

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

نوشته شد یعنی نبت و کسوف و غیره یعنی آنچه بدانند از احوال یا احوال که بوقت حاجت بکار آید از سروری و لطافت کشف و صاحب برهان نوشته
یعنی یعنی بخت و مطبوع و ذخیره و آن هر چیز که سبب و غله نگارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده فصل یابی تحتانی مهمال
مهمال و بدین است و روشن سفید که دست موسی علیه السلام باشد که پیش نوشته شده بود حق تعالی آنرا بوضوح آن مجزیه ایشان کرده که هرگاه در غل
نویس دست را قسم کرده می آوردند مثل آفتاب روشن بنظر آمدی و مجازا یعنی کرامات خرق عادات یا بطوری الفتح اول کسرال معمله و او معروف
فتم ام هر دو لفظ معروف و معصیت یعنی دست دراز تر و این کنایت است از مهارت و کمال بصنائع و هنر که به دست تعلق دارد و بدین الفتح و تخفیف
شست نموده و دولت یکی و ملک است و قدرت قوت خواری از منتخب شرح نصاب پدید می آید و آن مجزیه و کرامات نمودن چون موسی
بدیام دست در گریبان خود کرده می آورد و در روشن چون بجه خورشید ظاهر میشود فصل یابی تحتانی مع راحی معمله و میر غیاث الفتح و تخفیف
را به تیز و زو یعنی لینا غیر نوشته از لطافت پیرست بالفهم و قای فوقانی منزل را گویند از سال ترکی نوشته شد پیشش بالفهم و تخفیف
و قو لافعت یسیر کسر اول و لام کسوف و یای معروف و تخفیف و غیره فرمان پادشاهی لفظ ترکی است از کشف و بهار عجم سراق بفتح سلسله سپاه
شیر و سپر و تیر و کمان و غیره و گاهی یعنی مطلق سالمن و سباب و مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و مدار و مصطلحات سیرقان لغات زردی
چشمه آن از منتخب و حد و الامراض بسکون ثانی نیز جاز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در شمار او ستادان بسکون دوم نیز آمده در صورت
لفظان و لفظ حرکت است که هر دو متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند سیر مایون لفظیست که درین لفظ برای یادداشت است و شش حرف
جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و نون نون یکی از حروف یملون واقع شود آن نون را از جنس آن حروف گردانیده . با هم گنجانند یا غنجه گزین
و رانده گنجانند چنانچه یوم و من برهم و من بار و من لبن و من دال و من نور و غیره و غیر من شر که سیر عجم بالفتح و ضم غنین مجزیه و او معروف یعنی سیر
از سال ترکی سیر عجمه بفتح و غنین مملو مفتوح فی قلم و کرم ثبات مرد بدول از منتخب شرح نصاب سیر بفتح و تخفیف و در ترکی یعنی زمین از لغات کی نوشته شده
فصل یابی تحتانی مع زای مجزیه نیز که از سر دار فوج طلوعه و جیم عربی مضموم نام پادشاهی که پسر او نوشته و آن محل بود از بران
یونک یعنی سیر عجمه و کاف عربی محافظان لشکر و مقدمه لشکر که از اقوال نیز گویند و آن جمعی از سوار است که از لشکر خود پیشین و دند تا از فوج دشمن
خبردار باشد و فوج طلوعه که سبند و ستان آنرا تلماده گویند و معنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشید و سرور و جالگری نیز و آن بالفتح کی از اسمای
حق تعالی است در فانی چه در فارسیان قبل از اسلام و خود نمیدانند کی بر دانی آنرا فاعل غیر میگفتند و دیگر هر من و آنرا فاعل غیر میگفتند از بران
تر شده و زای مجزیه و نون در ترکی شوهر و برادر از رشید و لغات ترکی و بران نیز وی منسوب نیز که بالفتح و دال معمله نام شهریت از توان سیر از
فصل یابی تحتانی مع سبین معمله و سیرت توانگری از مدار و منتخب لطافت بسیار لفظ تو انگری و ثروت و دست چپ از منتخب کشف
مع لیا الفهم و ضمین آنرا شدن و انسانی و بفتح اول کسرین معنی آسان از منتخب هراج و لطافت بسیار بر وزن فقیر اند که معنی آسان از
است و منتخب هراج یساق بفتح و تیار جنگ و معنی دیوان و در بار از لغات ترکی یسا و ل بفتح اول ضم و او لفظ ترکیست معنی نیز تو زک
ب و ج و یساق بفتح و یساق بفتح و لفظ معنی پره فوج مصطلحات فصل یابی تحتانی مع شین معجمه و شیب بالفتح و در آخر با
نده نامیکه قیمته که اهل بسری باشد از کشف و منتخب و بران بیشک نیست اول سکون ثانی و کاف عربی خدن بزرگ شریف و در گ سب
را به عربی بسکون یکی و دیگر گویند یابی معروف از رشید و سرور و بران لیشیم بالفتح و شیب نامی قیمتی که اهل بسری باز از کشف و منتخب بران فصل
چشمه عین معمله و معجمه کبکث و نام نبی علیه السلام که در یوسف علیه السلام بودند و این لفظ عربی نیست عربی است نام امام ابو یوسف

نوشته شد یعنی نبت و کسوف و غیره یعنی آنچه بدانند از احوال یا احوال که بوقت حاجت بکار آید از سروری و لطافت کشف و صاحب برهان نوشته
یعنی یعنی بخت و مطبوع و ذخیره و آن هر چیز که سبب و غله نگارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده فصل یابی تحتانی مهمال
مهمال و بدین است و روشن سفید که دست موسی علیه السلام باشد که پیش نوشته شده بود حق تعالی آنرا بوضوح آن مجزیه ایشان کرده که هرگاه در غل
نویس دست را قسم کرده می آوردند مثل آفتاب روشن بنظر آمدی و مجازا یعنی کرامات خرق عادات یا بطوری الفتح اول کسرال معمله و او معروف
فتم ام هر دو لفظ معروف و معصیت یعنی دست دراز تر و این کنایت است از مهارت و کمال بصنائع و هنر که به دست تعلق دارد و بدین الفتح و تخفیف
شست نموده و دولت یکی و ملک است و قدرت قوت خواری از منتخب شرح نصاب پدید می آید و آن مجزیه و کرامات نمودن چون موسی
بدیام دست در گریبان خود کرده می آورد و در روشن چون بجه خورشید ظاهر میشود فصل یابی تحتانی مع راحی معمله و میر غیاث الفتح و تخفیف
را به تیز و زو یعنی لینا غیر نوشته از لطافت پیرست بالفهم و قای فوقانی منزل را گویند از سال ترکی نوشته شد پیشش بالفهم و تخفیف
و قو لافعت یسیر کسر اول و لام کسوف و یای معروف و تخفیف و غیره فرمان پادشاهی لفظ ترکی است از کشف و بهار عجم سراق بفتح سلسله سپاه
شیر و سپر و تیر و کمان و غیره و گاهی یعنی مطلق سالمن و سباب و مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و مدار و مصطلحات سیرقان لغات زردی
چشمه آن از منتخب و حد و الامراض بسکون ثانی نیز جاز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در شمار او ستادان بسکون دوم نیز آمده در صورت
لفظان و لفظ حرکت است که هر دو متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند سیر مایون لفظیست که درین لفظ برای یادداشت است و شش حرف
جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و نون نون یکی از حروف یملون واقع شود آن نون را از جنس آن حروف گردانیده . با هم گنجانند یا غنجه گزین
و رانده گنجانند چنانچه یوم و من برهم و من بار و من لبن و من دال و من نور و غیره و غیر من شر که سیر عجم بالفتح و ضم غنین مجزیه و او معروف یعنی سیر
از سال ترکی سیر عجمه بفتح و غنین مملو مفتوح فی قلم و کرم ثبات مرد بدول از منتخب شرح نصاب سیر بفتح و تخفیف و در ترکی یعنی زمین از لغات کی نوشته شده
فصل یابی تحتانی مع زای مجزیه نیز که از سر دار فوج طلوعه و جیم عربی مضموم نام پادشاهی که پسر او نوشته و آن محل بود از بران
یونک یعنی سیر عجمه و کاف عربی محافظان لشکر و مقدمه لشکر که از اقوال نیز گویند و آن جمعی از سوار است که از لشکر خود پیشین و دند تا از فوج دشمن
خبردار باشد و فوج طلوعه که سبند و ستان آنرا تلماده گویند و معنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشید و سرور و جالگری نیز و آن بالفتح کی از اسمای
حق تعالی است در فانی چه در فارسیان قبل از اسلام و خود نمیدانند کی بر دانی آنرا فاعل غیر میگفتند و دیگر هر من و آنرا فاعل غیر میگفتند از بران
تر شده و زای مجزیه و نون در ترکی شوهر و برادر از رشید و لغات ترکی و بران نیز وی منسوب نیز که بالفتح و دال معمله نام شهریت از توان سیر از
فصل یابی تحتانی مع سبین معمله و سیرت توانگری از مدار و منتخب لطافت بسیار لفظ تو انگری و ثروت و دست چپ از منتخب کشف
مع لیا الفهم و ضمین آنرا شدن و انسانی و بفتح اول کسرین معنی آسان از منتخب هراج و لطافت بسیار بر وزن فقیر اند که معنی آسان از
است و منتخب هراج یساق بفتح و تیار جنگ و معنی دیوان و در بار از لغات ترکی یسا و ل بفتح اول ضم و او لفظ ترکیست معنی نیز تو زک
ب و ج و یساق بفتح و یساق بفتح و لفظ معنی پره فوج مصطلحات فصل یابی تحتانی مع شین معجمه و شیب بالفتح و در آخر با
نده نامیکه قیمته که اهل بسری باشد از کشف و منتخب و بران بیشک نیست اول سکون ثانی و کاف عربی خدن بزرگ شریف و در گ سب
را به عربی بسکون یکی و دیگر گویند یابی معروف از رشید و سرور و بران لیشیم بالفتح و شیب نامی قیمتی که اهل بسری باز از کشف و منتخب بران فصل
چشمه عین معمله و معجمه کبکث و نام نبی علیه السلام که در یوسف علیه السلام بودند و این لفظ عربی نیست عربی است نام امام ابو یوسف

[illegible]

نبا شد چنانکه در حفظ خدا با مختلف سابقا و حرف با گاهی بدل شود چون رونیک رونیک بلام چون نامی نال یعنی بی و با چون رویند و روید و در میند
 فتو و تامل کند و از هر دو حرف یا ساکنین همدگر که نام را گویند از بران و مجازا یعنی قیل و قیل و لغات ترکی یعنی قیل و لغات قصاص نوشته یا را
 قوت توانائی و طاقت از بران یا اسخی بفتح عجز که حرف سوم است فتح سین مملو فتح فا و در آخر الف بصورت یا یعنی کافوس است بفتح تین اندوه و غم و لفظ
 راول و الف در آخر هر دو بر صورت کنایه فرود آه و بجا تعجب تحیر تر آید از کشف و لطائف یا قوت نام خوشنویس که غلام معتمد بالله بود و معتمد بالله
 از خلق بسیار بوده است یا قوت جوهریت حروف که چهار نوع است سرخ زرد و کبود و سفید و یا قوت سرخ هفت لون باشد بهر ما در اواز خود و در
 دیگری و غنی و لحنی یعنی کبیدی یعنی جگری نیز نوشته اند از جواهر نامه مرقوم شد و یا قوت نوعی از پلاو است که پنج آن سرخ باشد و نام جزیره یا سبج بفتح سین مملو
 جیم عربی تیر یکان دار از بران و در فرنگی سبج یعنی یکان و دو کارده نوشته و بعضی یعنی نیز نوشته اند و گاهی حرا ازین آه مظلومان ایما فوج بضم فا در آخر
 قاف عجز نه سر که در حالت شیر خوارگی متحرک باشد بهر که تا توانست از صراح و غیره یا و چنانکه مصلحت آید یعنی ل و خاطر تیزی یا چنانکه گویند فلان چیز از او من رفت
 از چراغ هدایت یا و یو و یخی یا و گار یا و گار نشان از بران و مجازا یعنی فرزند تیزی آید و در چراغ هدایت نوشته که یا و گار سی بیاست نیز معنی یا و گار آید یا ریخا
 کنایه از ابر صادقی چرا که غیر علی الصلوات و السلام و قیاس از که باراده هجرت بر آید نه بر آه در میان شمار سه و در متون آید و در حضرت صدیق همراه بودند ازین جهت
 یا و گار کنایه از ابر صادق است یا زده و در کنایه از زده منفذ و مجری که در بدن است الی دوم هر دو سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو
 سوراخ چشم هفتم و هشتم دهان که شتمل بر دو منفذ است یکی راه آب طعام که از امری گویند و دوم راه تنفس که بقبضه ریه تعلق دارد و نیم و سوراخ بول که شتمل بر دو مجرای
 یکی از راه بدر رفتن بول دیگری راه انزال سنی یا زده هم منفذ بران و یو و چهار دیگر برین افزوده در بدن پانزده و در قرار داده اند یکی که در کمر است که از داغ لبوی
 خلق میرسد و دوم ناف که راه قوت جنین است سوم چهارم شانه هر دو پستان یا و رفته و دو و گار این لفظ در اصل یار و بود بقدریم رای مملو هر دو که مرید علیه است
 بعد از قلب که در دندان یا و او یا و شد از بار عجم و لطف گویند شاید که در اصل یاری در باشد که بجهت تخفیف را و یا ما حذف کردند یا قوت سیدان و از حرف یازدهم
 دال مملو یا قوت که پس با و سطو آن سکو و هموار بود یا و گار مخفف یا و که معنی طاقت است یا و رفتح دال و زده از دهم هر شمس از بران یا و تمشکله الفم یا و
 سکون افوقانی و الف غیر مملو و کسریم و سکون شین مجز و فتح لام در کماله در ترکی یعنی دخل شده اند یا س در فارسی مخفف یا و و عربی معنی ناسیدی از
 بران یا پس یکسب موحود سین مملو خشک و خشکی کنند یا می معکوس ی کلان که طولی باشد بجانب است راست یا فاع بکسر نون بعد عین مملو سیوه
 رسیده و بجهت از تعجب کشف و لطائف صراح یا فاع بفتح سین مجز و ترکی معنی روغن از لغات ترکی نوشته شد یا ر ق بضم ک مملو و شرف سفید این لفظ ترکی است
 یا ل که در هر عین معنی موی کردن است باین معنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جاگیری و بران و در شید و در مدار از لغات ترکی و تیشا شد که این لفظ
 ترکی است یا ل که در هر عین معنی موی کردن است باین معنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جاگیری و بران و در شید و در مدار از لغات ترکی و تیشا شد که این لفظ
 بجهت که در هر عین معنی موی کردن است باین معنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جاگیری و بران و در شید و در مدار از لغات ترکی و تیشا شد که این لفظ
 نامی که در هر عین معنی موی کردن است باین معنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جاگیری و بران و در شید و در مدار از لغات ترکی و تیشا شد که این لفظ
 و نیز نوشته اند که در هر عین معنی موی کردن است باین معنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جاگیری و بران و در شید و در مدار از لغات ترکی و تیشا شد که این لفظ
 یا خن بجا میروست بقصد کمالی از از کردن بیرون کشیدن ظاهر کردن در کشف و بران یا زدن و یا زدن هر دو بجا میروست درازی کردن
 و بقصد کاری است در از کردن و باین از کشف بران مدار یا زدن حمله کردن و دست دراز کنان از لطائف یا همین گلیست خوشبختان و دو قسم
 یکی سفید و دیگری زرد و بهر دو قسم را بجهت گویند از الفاظ الادویه و مخففه المومنین و در منتخب نوشته که گلیست زرد و خوشبو و در بران نوشته

از هر دو حرف یا ساکنین همدگر که نام را گویند از بران و مجازا یعنی قیل و قیل و لغات ترکی یعنی قیل و لغات قصاص نوشته یا را
 قوت توانائی و طاقت از بران یا اسخی بفتح عجز که حرف سوم است فتح سین مملو فتح فا و در آخر الف بصورت یا یعنی کافوس است بفتح تین اندوه و غم و لفظ
 راول و الف در آخر هر دو بر صورت کنایه فرود آه و بجا تعجب تحیر تر آید از کشف و لطائف یا قوت نام خوشنویس که غلام معتمد بالله بود و معتمد بالله
 از خلق بسیار بوده است یا قوت جوهریت حروف که چهار نوع است سرخ زرد و کبود و سفید و یا قوت سرخ هفت لون باشد بهر ما در اواز خود و در
 دیگری و غنی و لحنی یعنی کبیدی یعنی جگری نیز نوشته اند از جواهر نامه مرقوم شد و یا قوت نوعی از پلاو است که پنج آن سرخ باشد و نام جزیره یا سبج بفتح سین مملو
 جیم عربی تیر یکان دار از بران و در فرنگی سبج یعنی یکان و دو کارده نوشته و بعضی یعنی نیز نوشته اند و گاهی حرا ازین آه مظلومان ایما فوج بضم فا در آخر
 قاف عجز نه سر که در حالت شیر خوارگی متحرک باشد بهر که تا توانست از صراح و غیره یا و چنانکه مصلحت آید یعنی ل و خاطر تیزی یا چنانکه گویند فلان چیز از او من رفت
 از چراغ هدایت یا و یو و یخی یا و گار یا و گار نشان از بران و مجازا یعنی فرزند تیزی آید و در چراغ هدایت نوشته که یا و گار سی بیاست نیز معنی یا و گار آید یا ریخا
 کنایه از ابر صادقی چرا که غیر علی الصلوات و السلام و قیاس از که باراده هجرت بر آید نه بر آه در میان شمار سه و در متون آید و در حضرت صدیق همراه بودند ازین جهت
 یا و گار کنایه از ابر صادق است یا زده و در کنایه از زده منفذ و مجری که در بدن است الی دوم هر دو سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو
 سوراخ چشم هفتم و هشتم دهان که شتمل بر دو منفذ است یکی راه آب طعام که از امری گویند و دوم راه تنفس که بقبضه ریه تعلق دارد و نیم و سوراخ بول که شتمل بر دو مجرای
 یکی از راه بدر رفتن بول دیگری راه انزال سنی یا زده هم منفذ بران و یو و چهار دیگر برین افزوده در بدن پانزده و در قرار داده اند یکی که در کمر است که از داغ لبوی
 خلق میرسد و دوم ناف که راه قوت جنین است سوم چهارم شانه هر دو پستان یا و رفته و دو و گار این لفظ در اصل یار و بود بقدریم رای مملو هر دو که مرید علیه است
 بعد از قلب که در دندان یا و او یا و شد از بار عجم و لطف گویند شاید که در اصل یاری در باشد که بجهت تخفیف را و یا ما حذف کردند یا قوت سیدان و از حرف یازدهم
 دال مملو یا قوت که پس با و سطو آن سکو و هموار بود یا و گار مخفف یا و که معنی طاقت است یا و رفتح دال و زده از دهم هر شمس از بران یا و تمشکله الفم یا و
 سکون افوقانی و الف غیر مملو و کسریم و سکون شین مجز و فتح لام در کماله در ترکی یعنی دخل شده اند یا س در فارسی مخفف یا و و عربی معنی ناسیدی از
 بران یا پس یکسب موحود سین مملو خشک و خشکی کنند یا می معکوس ی کلان که طولی باشد بجانب است راست یا فاع بکسر نون بعد عین مملو سیوه
 رسیده و بجهت از تعجب کشف و لطائف صراح یا فاع بفتح سین مجز و ترکی معنی روغن از لغات ترکی نوشته شد یا ر ق بضم ک مملو و شرف سفید این لفظ ترکی است
 یا ل که در هر عین معنی موی کردن است باین معنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جاگیری و بران و در شید و در مدار از لغات ترکی و تیشا شد که این لفظ
 ترکی است یا ل که در هر عین معنی موی کردن است باین معنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جاگیری و بران و در شید و در مدار از لغات ترکی و تیشا شد که این لفظ
 بجهت که در هر عین معنی موی کردن است باین معنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جاگیری و بران و در شید و در مدار از لغات ترکی و تیشا شد که این لفظ
 نامی که در هر عین معنی موی کردن است باین معنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جاگیری و بران و در شید و در مدار از لغات ترکی و تیشا شد که این لفظ
 و نیز نوشته اند که در هر عین معنی موی کردن است باین معنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جاگیری و بران و در شید و در مدار از لغات ترکی و تیشا شد که این لفظ
 یا خن بجا میروست بقصد کمالی از از کردن بیرون کشیدن ظاهر کردن در کشف و بران یا زدن و یا زدن هر دو بجا میروست درازی کردن
 و بقصد کاری است در از کردن و باین از کشف بران مدار یا زدن حمله کردن و دست دراز کنان از لطائف یا همین گلیست خوشبختان و دو قسم
 یکی سفید و دیگری زرد و بهر دو قسم را بجهت گویند از الفاظ الادویه و مخففه المومنین و در منتخب نوشته که گلیست زرد و خوشبو و در بران نوشته

طالع	طول هشتاد و هفت درجه و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	اقليم چهارم	ملک خراسان
نارس	طول یکصد و هفتاد درجه	عرض نسبت و شش درجه	اقليم دوم	ملک هند
بھوپال	طول یکصد و یازده درجه	عرض نسبت و سه درجه	اقليم دوم	ملک هندوکن
بیمپور	طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض هفتاد درجه و نسبت و دو دقیقه	اقليم دوم	ملک هندوکن
پیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقليم سوم	ملک شام
پشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقليم سوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	اقليم چهارم	ملک ایران
بنوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقليم دوم	ملک عرب
بیت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقليم چهارم	ملک هند
طلسان	طول نسبت و چهار درجه	عرض نسبت و سه درجه	اقليم سوم	ملک مغرب
نایسبر	طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه	عرض نسبت و نه درجه	اقليم سوم	ملک هند
نصفه	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض نسبت و پنج درجه و ده دقیقه	اقليم دوم	ملک هند
جده	طول هشتاد و هفت درجه	عرض نسبت و یک درجه و پنج دقیقه	اقليم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقليم چهارم	ملک ایران
بلال آباد	طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقليم سوم	ملک هند
فلوٹ	طول یکصد و هشتاد درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه	اقليم اول	ملک جزائر هند
بند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقليم پنجم	ملک گستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و نسبت و دو دقیقه	اقليم پنجم	ملک
کونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض نسبت و شش درجه و یازده دقیقه	اقليم سوم	ملک هند
بسر	طول هشتاد و دو درجه	عرض نسبت و سه درجه	اقليم دوم	ملک عرب
لب	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقليم چهارم	ملک شام
حله	طول هشتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقليم سوم	ملک عراق
لص	طول هشتاد و پنج درجه	عرض سی و پنج درجه	اقليم چهارم	ملک شام
نیدرآباد	طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و نسبت و دو دقیقه	اقليم دوم	ملک دکن
مالقو	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقليم اول	ملک چین
مانجو	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقليم اول	ملک چین
لتن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقليم پنجم	ملک گستان

این جدول طالع نشیات را بر مبنای فرضیه کروی زمین و فرضیه دایره عرض و طول تنظیم شده است. در این جدول، طالع نشیات برای هر یک از شهرهای مذکور در ستون اول، بر مبنای فرضیه کروی زمین و فرضیه دایره عرض و طول تنظیم شده است. در این جدول، طالع نشیات برای هر یک از شهرهای مذکور در ستون اول، بر مبنای فرضیه کروی زمین و فرضیه دایره عرض و طول تنظیم شده است.

از شش و پنج نیاست نفع نون یعنی توانست از جا نگیری فی سبست ف سوم با موده مفتوح بهند چهره نیاست مسند که چاک دارد بهار نجم
 نیم هست برده موسیقی از بهار نجم نیت بالکسری می شد و غم دارد و در کار تخفیف هم آمده نیم سفت کنایه از تمام از بران شیرین نفع نون
 نیز نگ نیم تاج نوعی از تاج است که از دیبا بافتند و بجا بر سر صحن کنند از مصطلحات نیم رخ تصویر یک شمشیری که اگر آن نصف چهره دارد و نیله که چو نیم نیت از
 رنگ سپان نیز نفع نون و تشدید محتانی که صیغه مبالغه است یعنی بسیار نور کنند و بناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیز بهر ماه را نامند از کثرت
 و مدار بکسرون و معروف جو بیت که برگردان گاه و نمند از شرح نه باب نیلو فرد و قسم باشد آفتابی تا آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته
 میشود بهند از کول گویند و دیگر آفتابی و آن دو نوع است یکی سفید و خوش دیگر سفید مائل بکبود و این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در او به یونانیان
 همین بکار برند و خان آرد و در چاه نمیدیت نوشته که نیلو فرد و کول معروف که در آب رود و بگلیست که یک بار در آن بر دشت بگریزند و آن نیلی باشد قاسم کو
 آبادی در شاهنامه میل صفو گوید بیت سپر محکم بدوش نیکینان و چون نیلو فرد که بیدرد درختان و در سلاطین و مرآت نوشته که نیلو فرد و مرآت نیلو بل است
 فی معسکر او از قلمر که قلم سکر که وضعی است از او از خوب میباشد از شرح خاقانی فی شرح الفتح نام شمسیت خراسان که معدن فیروزه در حد و حد
 نام شعبه از موسیقی از بران دور کشت بالکسری در شکر و غیره نوشته که در اصل نه شالو رود یعنی شهر شالو رود که در زمان قدیم نه بالکسری شهر را گویند ای جز
 سبب محتانی بدل شده نیک محضر یعنی نیکفرت یعنی حضور کفافی الصلح یعنی یکبار او نیک حضور باشد از خیابان نیم کار صنعت گری را گویند که
 بدست او از دیگران کار کند و آنچه اجرت باید بمالک مستافر از حد به نیم نیت از کشتی از اجرت بدست نیم فرد و لایت سیستان در عیال بابلد ان قوم
 است که چون حضرت سلیمان علیه السلام در انبار سپید نریشی دیدند بر آذین او از افرو مو تا خاکریز کنند و یوان و نیم فرد و خاکریز کردند و نه نیم فرد و سوم شد
 از شکر و بران دور بعضی شرح چنین دیده شده که سر و چین یا بنجار سید از اوقات نیم فرد و لشکر گاه که از آن روز باین هم موسوم شد و بعضی گویند آن ملک را
 رستم در وقت نیم فرد فرخ کرده بود و نام پرده از موسیقی نیاز که حاجت از رسید و جا نگیری نیز به بالکسری و دیبا مجبول و در آخر زای مجرایام شعبه از پرده بال
 و نام دومی است از فارس از شکر و در بران و مؤید نیایش بکسر اول زاری و ستایش حسین و دعا و فرین از مدار و وید و زخان گویند از بران دور
 بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود و کجایم بیای محتانی تبدیل گرفته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته است نیوش بکسر اول و
 و او مجبول صیغه امر است به معنی بشو اکثر بسم مرکب شده یعنی بسم فاعل نیایشن بسم معنی معروف یعنی دندان درازند که اگر بهر دو جانب بمان سماع و
 خوک غیره باشد نیایش بکسرون جمع ناقه نیک نفع اول و سکون ثانی جمل و نام حقیقی جماع در عربی همین است و دیگر سماعی میشود و مجاز است و بکسر
 اول و یا مجبول در فکر مراد و خوب یعنی بسیار نیز از نیرنگ بالکسری ای معروف که فریب طلسم سحر و فنون مجاز یعنی عجایب نیز آید و بعضی نوشته اند
 که بزکال بر کاغذ طرح کنند از بهار نجم و جا نگیری دور کشت مؤید و مدار نفع و در بران بکسر و الفتح نیم نیت بالکسری و لام کسود کاف فکر قربان مکان از
 بهار نجم و بران و ابراهی نیم نیت رنگ باخته و ناقص و نام تمام از شرح الشعرا نیک فنی از جاسه بهر شمشیر نیل بر وزن سبیل معنی یافتن از کشت و کشت
 اصل و منتخب نیال نام پادشاه و نام غلام سلطان نیم لال کنایه از لب معشوق از بران نیام بکسرون جمع نوم که یعنی خواب باشد چنانچه صیام جمع صوم
 و هم جمع نام که معنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع ماجر و ده فارسی یعنی خلاف کار و دشمنی غیر عظم عبارت از آفتاب نیم بکسرون نفع لام جوهر است یعنی نیلگون
 نیلو فرد و قاسم سیه پوشان با هم گل نیلو فرد از صفت سیه رنگی بر سر زنده از مصطلحات نیا گان بکسرون و کاف فارسی جاد و این جمع نیاست خلاف قیاس که
 کاف فکر در جمع بدل از نای مختفی می آید و حال آنکه در نیا بود از لطافت در شکر نیرین نفع نون و تشدید یا کسود نفع نون ممله تشدید نیم فرد از آفتاب و ماه
 نیران بالکسری معروف جمع ناکه یعنی آتش است چنانچه نیمان جمع تاج از شرح مقامات حریری نوشیدن بکسر اول و پای مجبول به معنی شنیدن از بران

نمایشات
 از شش و پنج نیاست نفع نون یعنی توانست از جا نگیری فی سبست ف سوم با موده مفتوح بهند چهره نیاست مسند که چاک دارد بهار نجم
 نیم هست برده موسیقی از بهار نجم نیت بالکسری می شد و غم دارد و در کار تخفیف هم آمده نیم سفت کنایه از تمام از بران شیرین نفع نون
 نیز نگ نیم تاج نوعی از تاج است که از دیبا بافتند و بجا بر سر صحن کنند از مصطلحات نیم رخ تصویر یک شمشیری که اگر آن نصف چهره دارد و نیله که چو نیم نیت از
 رنگ سپان نیز نفع نون و تشدید محتانی که صیغه مبالغه است یعنی بسیار نور کنند و بناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیز بهر ماه را نامند از کثرت
 و مدار بکسرون و معروف جو بیت که برگردان گاه و نمند از شرح نه باب نیلو فرد و قسم باشد آفتابی تا آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته
 میشود بهند از کول گویند و دیگر آفتابی و آن دو نوع است یکی سفید و خوش دیگر سفید مائل بکبود و این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در او به یونانیان
 همین بکار برند و خان آرد و در چاه نمیدیت نوشته که نیلو فرد و کول معروف که در آب رود و بگلیست که یک بار در آن بر دشت بگریزند و آن نیلی باشد قاسم کو
 آبادی در شاهنامه میل صفو گوید بیت سپر محکم بدوش نیکینان و چون نیلو فرد که بیدرد درختان و در سلاطین و مرآت نوشته که نیلو فرد و مرآت نیلو بل است
 فی معسکر او از قلمر که قلم سکر که وضعی است از او از خوب میباشد از شرح خاقانی فی شرح الفتح نام شمسیت خراسان که معدن فیروزه در حد و حد
 نام شعبه از موسیقی از بران دور کشت بالکسری در شکر و غیره نوشته که در اصل نه شالو رود یعنی شهر شالو رود که در زمان قدیم نه بالکسری شهر را گویند ای جز
 سبب محتانی بدل شده نیک محضر یعنی نیکفرت یعنی حضور کفافی الصلح یعنی یکبار او نیک حضور باشد از خیابان نیم کار صنعت گری را گویند که
 بدست او از دیگران کار کند و آنچه اجرت باید بمالک مستافر از حد به نیم نیت از کشتی از اجرت بدست نیم فرد و لایت سیستان در عیال بابلد ان قوم
 است که چون حضرت سلیمان علیه السلام در انبار سپید نریشی دیدند بر آذین او از افرو مو تا خاکریز کنند و یوان و نیم فرد و خاکریز کردند و نه نیم فرد و سوم شد
 از شکر و بران دور بعضی شرح چنین دیده شده که سر و چین یا بنجار سید از اوقات نیم فرد و لشکر گاه که از آن روز باین هم موسوم شد و بعضی گویند آن ملک را
 رستم در وقت نیم فرد فرخ کرده بود و نام پرده از موسیقی نیاز که حاجت از رسید و جا نگیری نیز به بالکسری و دیبا مجبول و در آخر زای مجرایام شعبه از پرده بال
 و نام دومی است از فارس از شکر و در بران و مؤید نیایش بکسر اول زاری و ستایش حسین و دعا و فرین از مدار و وید و زخان گویند از بران دور
 بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود و کجایم بیای محتانی تبدیل گرفته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته است نیوش بکسر اول و
 و او مجبول صیغه امر است به معنی بشو اکثر بسم مرکب شده یعنی بسم فاعل نیایشن بسم معنی معروف یعنی دندان درازند که اگر بهر دو جانب بمان سماع و
 خوک غیره باشد نیایش بکسرون جمع ناقه نیک نفع اول و سکون ثانی جمل و نام حقیقی جماع در عربی همین است و دیگر سماعی میشود و مجاز است و بکسر
 اول و یا مجبول در فکر مراد و خوب یعنی بسیار نیز از نیرنگ بالکسری ای معروف که فریب طلسم سحر و فنون مجاز یعنی عجایب نیز آید و بعضی نوشته اند
 که بزکال بر کاغذ طرح کنند از بهار نجم و جا نگیری دور کشت مؤید و مدار نفع و در بران بکسر و الفتح نیم نیت بالکسری و لام کسود کاف فکر قربان مکان از
 بهار نجم و بران و ابراهی نیم نیت رنگ باخته و ناقص و نام تمام از شرح الشعرا نیک فنی از جاسه بهر شمشیر نیل بر وزن سبیل معنی یافتن از کشت و کشت
 اصل و منتخب نیال نام پادشاه و نام غلام سلطان نیم لال کنایه از لب معشوق از بران نیام بکسرون جمع نوم که یعنی خواب باشد چنانچه صیام جمع صوم
 و هم جمع نام که معنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع ماجر و ده فارسی یعنی خلاف کار و دشمنی غیر عظم عبارت از آفتاب نیم بکسرون نفع لام جوهر است یعنی نیلگون
 نیلو فرد و قاسم سیه پوشان با هم گل نیلو فرد از صفت سیه رنگی بر سر زنده از مصطلحات نیا گان بکسرون و کاف فارسی جاد و این جمع نیاست خلاف قیاس که
 کاف فکر در جمع بدل از نای مختفی می آید و حال آنکه در نیا بود از لطافت در شکر نیرین نفع نون و تشدید یا کسود نفع نون ممله تشدید نیم فرد از آفتاب و ماه
 نیران بالکسری معروف جمع ناکه یعنی آتش است چنانچه نیمان جمع تاج از شرح مقامات حریری نوشیدن بکسر اول و پای مجبول به معنی شنیدن از بران

و شد که اینها در قسم اول گویند که پیش از این که بدین مار و سنگ غیر بدندان پیش گرفتن از منتخب و صراحت نهوض بصورت و ضا و بجه کوی کردن و
 روان شدن و حرکت کردن و بر خاستن از صراحت و غیر آن نه عرض بدانکه موجود منقسم است بدو قسم یکی واجب الوجود و دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود و بی اندازه
 است و جویش ضروری باشد باعتبار ذات و آن حق سبحانه تعالی است که بسیط محض است و مرکب از جنس و فصل نیست ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبوده و نه عدم
 آن ضروری نبوده و آن مخلوقات است بدانکه ممکن الوجود بدو قسم است یکی جوهر و آن عبارتست از ممکن که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض بخلاف آن افراده جوهر
 است یکی جسم و آن عبارتست از چیزی که قابل بقا و ثبات نبوده و بلعاده ثلثه طول و عرض و عمق باشد دوم هوای السوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بسان شجره از عالم
 گویند یعنی فرشته و آن نزد حکمای مشائیین پنجم اندر دوده که آنها بقول عشره گویند و نزد اشراقیین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض است آن نه است
 اول کیفیت و آن باعتبار ذات خود نه مقتضی قسمت بود و نه مقتضی عدم قسمت اگر چه بتابعات محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و سیاه و حرارت
 برودت و غیر آن اگر چه عارض شوند منقسم گردند چون نقطه عارض شوند اصلا منقسم گردند و این کیفیت و قسم است یکی کیفیت جسم چنانکه بیان کردیم و دیگر کیفیت نفس
 ناطقه عارض شود چنانکه علم و جهل و نور و بخل و غیر آن دوم کم و آن غرض است که تقاضای موقوف بر عقل غیر نبوده و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم است منفصل
 در اجزای آنها از الوجود فصل و وجود باشد چون عدد که مرکب از احاد و آن حاد در وجود و جدا جدا موجود است و فصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای متمایز الوجود و در باب فعل
 موجود باشد چنانچه آمده و چنانچه که خبر گذار باشد سوم آن بیستی است که عارض شود جسم را بیست دن آن در مکان چهارم ممتی و آن بیستی است که عارض شود جسم را بیست
 بود آن در زمان پنجم صفات یعنی اعضاء و آن عبارتست از نسبت میان و چیز چنانچه وصف است که نسبت میان اب این ششم وضع و آن عبارتست از بیستی که حاصل
 شود در چیز باعتبار نسبت و بسو امور و خلیفه خارجی چنانکه نسبت قیام خود و استقامت که نسبت بر زمین ملحق گردند و بیستم فعل و آن بیستی است غیر قار که حاصل شود در
 فاعل بطریق تجد و نسبت باشد بر کردن و دو منفصل چنانکه بیستی که حاصل میشود در اثره کش بوقت از کشی ممتی لفعال و آن بیستی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجد و
 نسبت باشد بر کردن و آن در آن بطریق تجد و چون بیستی که حاصل میشود در وقت از کشی نسبت بر کردن و از اثره کشی نهم ملک کسیریم که از اجده نیز گویند یکسوم فتم و آن
 مملکه منفعه و آن بیستی است که حاصل شود در جسم بسبب حاکم کردن امور خارجی که انتقال کند یا انتقال جسم از مکانی بر است که احاطه کنیم اجزا که جسم کنایه اجزای او را چون
 بهیچیک حاصل شود آدمی را از برق پوشیدن یا از کلاه پوشیدن یا عمامه بستن این دهمیت که هر یکی جامع یک عارضه و نه عرض است فتم میشود و بیست مورد از بیست
 در شرف خویش امروزه با نحو شش شش از کرد و خویش خیر و بد و بیست بدورت یعنی عاشق دل شکسته و سیه کرده جامه کجی نشسته بهینق بالفتح بانگ خراز منتخب و شرح نصا
 نهنگ بالفتح جانور آبی معروف از بران نهال که بر خیزد و نوردن نوردن و مغبی کامیاب و حار است مغبی بستر و نوشک هم آمده است مغبی شکایه از بران بهای هم
 نهال ساختن مغبی کاشتن نهالین نوشک مغبی غلاف نیز آمده نهمنین بصورت سکون نشن و فتم موجود سر پوش دیگر بران جهانگیری رسید و سر و فتم اول وضع
 ناله نهفتن که فتم ثانی معروف است از رسید و مزمل بران در و فتم بیست و جهانگیری که بر تن نهانخانه نه خانه از بران نه بالفتح در ترکی مغبی باکر و جوف
 است نهیمه فتم سکون با وضع تحتانی خرد و عقل شرح نصا و صراحت نه سینه و فتم سکون با نوعی از قمار که بعد از آن تویری گویند نهیمه بالضم و فتم سوم
 بای موحده عارضه لاطائف و منتخب غارت کردن نهی بالفتح و سکون با باز داشتن و منع کردن فتم سکون با نوعی از قمار که بعد از آن تویری گویند نهیمه بالضم و فتم سوم
 جمع نهیمه است از صراحت و لاطائف و منتخب نهیمه از کنایه از طعام صبح و عرف نوعی از شور بای گوشت که بوقت صبح خورد فصل سکون مع یا تحتانی نهیمه کسیر
 یعنی پدید آمدن مغبی پدید آمدن نهیمه و مغبی برادر مار که مبنی بالسون گویند و مغبی قدر عظمت از بران در شک و لاطائف کشف مدار و زخان گویند بایاب
 که اول در آخر موحده و از آنجا که در میان دندان آسیا دندان مشین واقع شده اند و این جمیع ناب است چنانچه دیار جمیع و از لاطائف غیر آن نیز می آید
 و آن مملکت مفتح سکون فتم جمیع عربی صحرا و فتم و نونا و این معرب نیز نکست بعد تقریباً با جمیع کرده شد از لاطائف بهای هم و کشف نیابت که سر کجاست

و شد که اینها در قسم اول گویند که پیش از این که بدین مار و سنگ غیر بدندان پیش گرفتن از منتخب و صراحت نهوض بصورت و ضا و بجه کوی کردن و
 روان شدن و حرکت کردن و بر خاستن از صراحت و غیر آن نه عرض بدانکه موجود منقسم است بدو قسم یکی واجب الوجود و دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود و بی اندازه
 است و جویش ضروری باشد باعتبار ذات و آن حق سبحانه تعالی است که بسیط محض است و مرکب از جنس و فصل نیست ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبوده و نه عدم
 آن ضروری نبوده و آن مخلوقات است بدانکه ممکن الوجود بدو قسم است یکی جوهر و آن عبارتست از ممکن که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض بخلاف آن افراده جوهر
 است یکی جسم و آن عبارتست از چیزی که قابل بقا و ثبات نبوده و بلعاده ثلثه طول و عرض و عمق باشد دوم هوای السوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بسان شجره از عالم
 گویند یعنی فرشته و آن نزد حکمای مشائیین پنجم اندر دوده که آنها بقول عشره گویند و نزد اشراقیین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض است آن نه است
 اول کیفیت و آن باعتبار ذات خود نه مقتضی قسمت بود و نه مقتضی عدم قسمت اگر چه بتابعات محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و سیاه و حرارت
 برودت و غیر آن اگر چه عارض شوند منقسم گردند چون نقطه عارض شوند اصلا منقسم گردند و این کیفیت و قسم است یکی کیفیت جسم چنانکه بیان کردیم و دیگر کیفیت نفس
 ناطقه عارض شود چنانکه علم و جهل و نور و بخل و غیر آن دوم کم و آن غرض است که تقاضای موقوف بر عقل غیر نبوده و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم است منفصل
 در اجزای آنها از الوجود فصل و وجود باشد چون عدد که مرکب از احاد و آن حاد در وجود و جدا جدا موجود است و فصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای متمایز الوجود و در باب فعل
 موجود باشد چنانچه آمده و چنانچه که خبر گذار باشد سوم آن بیستی است که عارض شود جسم را بیست دن آن در مکان چهارم ممتی و آن بیستی است که عارض شود جسم را بیست
 بود آن در زمان پنجم صفات یعنی اعضاء و آن عبارتست از نسبت میان و چیز چنانچه وصف است که نسبت میان اب این ششم وضع و آن عبارتست از بیستی که حاصل
 شود در چیز باعتبار نسبت و بسو امور و خلیفه خارجی چنانکه نسبت قیام خود و استقامت که نسبت بر زمین ملحق گردند و بیستم فعل و آن بیستی است غیر قار که حاصل شود در
 فاعل بطریق تجد و نسبت باشد بر کردن و دو منفصل چنانکه بیستی که حاصل میشود در اثره کش بوقت از کشی ممتی لفعال و آن بیستی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجد و
 نسبت باشد بر کردن و آن در آن بطریق تجد و چون بیستی که حاصل میشود در وقت از کشی نسبت بر کردن و از اثره کشی نهم ملک کسیریم که از اجده نیز گویند یکسوم فتم و آن
 مملکه منفعه و آن بیستی است که حاصل شود در جسم بسبب حاکم کردن امور خارجی که انتقال کند یا انتقال جسم از مکانی بر است که احاطه کنیم اجزا که جسم کنایه اجزای او را چون
 بهیچیک حاصل شود آدمی را از برق پوشیدن یا از کلاه پوشیدن یا عمامه بستن این دهمیت که هر یکی جامع یک عارضه و نه عرض است فتم میشود و بیست مورد از بیست
 در شرف خویش امروزه با نحو شش شش از کرد و خویش خیر و بد و بیست بدورت یعنی عاشق دل شکسته و سیه کرده جامه کجی نشسته بهینق بالفتح بانگ خراز منتخب و شرح نصا
 نهنگ بالفتح جانور آبی معروف از بران نهال که بر خیزد و نوردن نوردن و مغبی کامیاب و حار است مغبی بستر و نوشک هم آمده است مغبی شکایه از بران بهای هم
 نهال ساختن مغبی کاشتن نهالین نوشک مغبی غلاف نیز آمده نهمنین بصورت سکون نشن و فتم موجود سر پوش دیگر بران جهانگیری رسید و سر و فتم اول وضع
 ناله نهفتن که فتم ثانی معروف است از رسید و مزمل بران در و فتم بیست و جهانگیری که بر تن نهانخانه نه خانه از بران نه بالفتح در ترکی مغبی باکر و جوف
 است نهیمه فتم سکون با وضع تحتانی خرد و عقل شرح نصا و صراحت نه سینه و فتم سکون با نوعی از قمار که بعد از آن تویری گویند نهیمه بالضم و فتم سوم
 بای موحده عارضه لاطائف و منتخب غارت کردن نهی بالفتح و سکون با باز داشتن و منع کردن فتم سکون با نوعی از قمار که بعد از آن تویری گویند نهیمه بالضم و فتم سوم
 جمع نهیمه است از صراحت و لاطائف و منتخب نهیمه از کنایه از طعام صبح و عرف نوعی از شور بای گوشت که بوقت صبح خورد فصل سکون مع یا تحتانی نهیمه کسیر
 یعنی پدید آمدن مغبی پدید آمدن نهیمه و مغبی برادر مار که مبنی بالسون گویند و مغبی قدر عظمت از بران در شک و لاطائف کشف مدار و زخان گویند بایاب
 که اول در آخر موحده و از آنجا که در میان دندان آسیا دندان مشین واقع شده اند و این جمیع ناب است چنانچه دیار جمیع و از لاطائف غیر آن نیز می آید
 و آن مملکت مفتح سکون فتم جمیع عربی صحرا و فتم و نونا و این معرب نیز نکست بعد تقریباً با جمیع کرده شد از لاطائف بهای هم و کشف نیابت که سر کجاست

انکه پیش مراد و اندوگاه بی بجا فایده نیست اندکی ویشی کنایه از بعضی دیگر باشد از لطائف و منجبت گشتن و مدار و دیگر کتب نزد فقیر فقیر و قلمبر کتایه از جزئیات و کتب
و از مردم عوام که و شناس نباشد فقر بالفق کوفتن از لطائف و در منتخب معنی آن چیدن مرغ و در مرغ یعنی دان چیدن مرغ و کندن چوب و صید و صیدین و صید
کردن نقطه چاکیر کنایه از زمین نقطه نوکر نقطه کوچک بمقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود نفوذ ما حسن نفیس فون و تا و معروف کسر مجسم
محمدا نام پدر اسطو و او است و اسکندر بود شرح اسکندر نام از خان آرزو و فقر سن از کسری مهمل نیز کسری نام در ویت که شنیده باشد و خامی انگشتان پای و
شنا الگ پدید میشود نقش بالفق معنی از سر و دو الا که وضع کرده از اسنان است و معنی فاد بازی زو که بر فنی مراد آید و معنی لیاقت و ستر آقا چنانکه شاعر
فرموده سمیت لباس زرش شاهی و نقش با دارد و تن بر سر نه نقش پوریا دارد و از شرح دیوان خاقانی و دارد و تحفته السادت نقص بالفق و صا و صا
که و کم کردن و کم کردن و بالفق چنانچه مشهور شده خطاست از صراح و مزمل منتخب کشف بهار عجم و میرزا احمد و در شرح گلستان نوشته که نقص بالفق معنی است
و نقصان لازم نقص بالفق شکستن از منتخب نقیض در لغت معنی شکسته و بطلان منطق رنغ شی معنی نفی شی چنانکه کل انسان حیوان و بش انسان لیس
بحیوان این هر دو قضیه با هم نقیض اند با عقبار نفی و اثبات اول صادق است و دیگر کاذب بدانکه میان نقیض و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه جمع شود و نه
معدوم چنانکه نیست و میات و میات و ضد آنکه جمع نشود و هر دو معدوم گردند چنانکه پدید و سیاه ممکن نیست که جمع شود و دیگر می تواند که هر دو نباشد بلکه از
باشد نقطه بضم نون و فتح قاف جمع نقطه نقاط کسر اول جمع نقطه و بضم نون محض خطاست چرا که وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست از کشف بهار عجم و
نقص بالفق غبار و گرد از شرح نصاب صراح نقیض بالفق انچه از قسم او و به در آب نر کند از کشف و منتخب و در بحر الجواهر یک دران او و به تر کرده باشند تحقیق با یک
نوک و کیان از صراح نقطه شک نقطه که برای یاد و ثبت مقام برجایش کتاب محادی نقطه مشک که گذارند و بطلان صوفیه این جهان ظاهری را گویند فقره
شکافی اصناف است مفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد و نقطه شک در فارسی معنی مطلق مفید است چنانکه بت خاک معنی تری که سفید باشد از بهار عجم و جعفر است
نقل بالفق و سکون قاف از جانی بجائی بردن و اندجائی بجائی رفتن از لطائف و منتخب و در بحر الجواهر و منتخب گفته که آنچه بعد شراب از قسم ترش و نگین و
کباب و غیره خوردند از نقل بضم اول گویند و در قاسوس و مزمل نوشته که با معنی نفی نفی از صراح است و بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است و در صراح
نوشته که نقل بالفق از جانی بجائی بردن و بضم ناقیل به علی الشراب نقول الضمین جمع نقل نقطه مقابل کنایه از بهر و گاهی کنایه از حریت یا از بهار عجم
نقطه معهود معنی نقطه که آن قدر باری باشد که وجود آنرا در تصور کند و بطلان محسوس نباشد و بعضی آنرا جزو لای تجزیری و جوهر فزونی گویند از بهار عجم و دیگر
کتب نقطه ریختن کنایه از فال زدن رمل و بطلان نقش زدن و در بردن از بطلان نقش زدن نقش بهر او نشیند نقش جهان
بغیث در صغیران نقش بر آب کشیدن کنایه از کار عبث کردن و از کتاب امری ثبات نقطه سهو نقطه که بسو بر حرف غیر مقطوع داده باشند
آن قابل حک باشد از بهار عجم نقش قرینه مراد از نقش مقابل ای نقش که در مقابل نقش دیگر باشد هر دو با هم مطابق میباشد نقا و ه
بضم نون برگزیده و خلاصه از صراح و منتخب و مزمل نفی خطاست نقطه نفحات اول و دوم و سوم نقل کنندگان و این سبب ناقص است فقره
بضم سیم که داخه و معنی چاک چاک پس کردن انسان در رفتهای حوی سر و نام قرینه است از صراح و غیره نقطه زره عبارت است
که در حلقه زره وصل میکنند تا سطر طقه کشاده گردد و نقطه بالفق معروف است و در صطلح حکمت و هندسه معنی رفتهای خط از منتخب نقیه بضم حرف
سوم موجوده حارش که آن مرض باشد از بیست و غلبه خون نقیضه بالفق و یای تحتانی و عین محله نام ضیافت قدوم سفر از شرح نصاب و صراح
نقیه بفتح اول و کسراف و تشدید یایک خالص و کسر اول و سکون قاف غرض آن خواندن از منتخب لطائف نقیه معنی نقصان دین لفظ تحتانی و
آخر اندک چنانچه در سلاطی ده لای و غیره و همچنین در سید انیر از اندک است از خیابان نقش عروسی سر و که در هنگام شادی شکل مخصوص است به بند سهره گویند

برهان و بهار و در سید تسوان بالکسر زبان این جمع املاده است از ماده مفرد از صراح مستقیم حرفی و این الفاظ فصیح و بلیغ تکلف گفتن الفاظ بجز
 و اگر در سید بفتح اول و ضم ثانی و و او معروف نرم و بهار از برهان مستقیم گوید که الفاظ فصیح و بلیغ تکلف گوید و الفاظ بجز ادا کند نسبت به
 ملا که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید یس و یس العالم یس بقیم چنانچه او درین کلمه است
 نیست را و آخر جمله ای عبارت فارسی سید بالکسر نقد نباشد و بزبان معیبه و عده که آن کرده باشند از منتخب نویسنده نسخه بالفهم نوشته شد کشف
 ششم بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چو مدار و از مقام کننده شهریان و لشکر یان سرطوری نام دشمنند ترسیان و در برهان یعنی ترسیان
 فصل نون مع شین مجرّد نشاء بفتح اول سکون ثانی و هزه و نیکه بعد از خط استقیم خط کج نمایی نویسنده بیجا است اگر بالفرض نویسنده بالای خط
 مستقیم نویسنده تا اشارت شود که خط مستقیم در اینجا الف نیست بلکه هزه است این لفظ را بر وزن سرافقن غلط است بصورت پیش نوشته شدن هم خط است و درین
 نویسنده اند و مجازاً یعنی جهان عالم متصل میشود و شیب کبرتن و یکا محمول استی درین است از کشف مدار و برهان نویسنده شدت بالکسر است چو کردن
 شده را از منتخب نشاء بالکسر کاف عربی مضوم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو سر انگشت یا بدو سر ناخن چنانکه بدو آید از برهان و جهانگیری و و
 شفت بفتح اول و سوم نشاء بفتح اول و کسر ثانی و و یا معروف شعر خواندن و او از بلند کردن از منتخب صراح و در محاوره فارسیان کبرتن و یکا محمول یعنی و
 و آواز خواندن از لطافت و در برهان و مدار کبرتن و یکا محمول سرود و آواز خواندن نشاء بکسر مخفف بیشتر است قصد کردن از برهان و بهار و شفت بفتح
 خوش و دیگر باره بر نشاء گیاه و بریدن چوب به آره و گسترین و فاش کردن خبر و مجازاً یعنی زندگی و فتنه برانگنده و پرانگنده و پرانگنده و از حد جمع
 یسان آمده از منتخب صراح نشاء بفتح اول و کسب بر وزن شاد بچه گا و و شتر و گوشت خورده خود را از مزه بدین آورده بخایند و فروزند به کمال گویند
 از برهان ظاهر این لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم نظر آمده نشاء بالکسر نشاء بفتح بیشتر زنده شدن و صبح نشاء براد از صبح و در قیامت از صراح
 منتخب نشاء بکسر اول نام شهر و خراسان و اصل این نشاء پورست چه لفظانه یعنی شهرست و شاء پور نام پادشاه و نشاء پور نام شعبان از مقام لوا
 از برهان نشاء بفتح و زای مجرّد نشاء مستقیم بلند می جستن و جای بلند و فتنه نیر آمده نشاء بفتح بیشتر و یکا مجرّد سازگاری کردن زن با شوهر از
 نشاء بفتح خوشی و شادمانی و کسر اول باین معنی غلط مگر کسر اول جمع فتنه است که معنی شادمان باشد چنانکه کرام مع کبریم از کشف و
 منتخب بر انجوا هر و بهار و نویسنده و مزیل و صحاح نشاء بفتح و تشدید شین مع جاذب و در خود کشنده و بفتح و تخفیف جنون و دیوانگی و ضبط از
 لطافت نشاء بفتح جذب کردن و در خود کشیدن چنانچه خوی عرق ما و فتنه نوعی از سنگ سیاه که باخسوت باشد و بالکسر سهر و قرح
 چوبین از لطافت نشاء بفتح انچه او و میر قن در بینی اندازند شیم کبرتن و یای محمول و معروف هر و در دست مخفف نشین یعنی نشاء و از گاه
 از برهان و زید شیم کبرتن و یای محمول و فتح میم خلوتخانه و از گاه و تشیانه مرغان از جهانگیری و کشف برهان و نویسنده و بهار و شفت بفتح
 بفتح تعدی نشاء بفتح حرف ثالث هزه مفتوحه بصورت الف انچه بالا خط مستقیم خطی کج و مخفی نوشته میشود و شافت برانیکه الف نیست بلکه
 هزه است غرض که لفظ نشاء بر وزن کعبین و فرزدین است و آنکه بعضی مردم بر وزن امین گویند محض غلط است یعنی نشاء برین نیاید و آخر است نشان
 علم فوج و فرمان خا نیراده نشاء بفتح نون سکون شین مجرّد پیداشدن از لطافت و گاهی معنی برنیدن و بالید نشاء نشاء و نا بهر دو لفظ فتم نون است که یک
 لفظ نما را بضم نون خوانند غلط خوانند نشاء بضم براده چوب عاج غیر عاج از بحر انجوا هر و منتخب نشاء مستقیم بفتح کبرتن و کسر و فتنه و در سخن آن درو
 کند و آب می نشاء بضم شین نشاء گویند و شفت بضم پیر که بر اطفال نویسنده و معنی نویسنده و فتم نون نیر آمده از منتخب صراح و در مدار الف یعنی شاد و ختم قر
 و در برهان بالفح انچه باز عفران و شگرف بر وزن کعبین بر وی حمله اطفال نویسنده نشاء بفتح نون و شین مجرّد و بر وزن پشه پیوسته نشاء بضم کندی و کس

بهار و در سید تسوان بالکسر زبان این جمع املاده است از ماده مفرد از صراح مستقیم حرفی و این الفاظ فصیح و بلیغ تکلف گفتن الفاظ بجز
 و اگر در سید بفتح اول و ضم ثانی و و او معروف نرم و بهار از برهان مستقیم گوید که الفاظ فصیح و بلیغ تکلف گوید و الفاظ بجز ادا کند نسبت به
 ملا که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید یس و یس العالم یس بقیم چنانچه او درین کلمه است
 نیست را و آخر جمله ای عبارت فارسی سید بالکسر نقد نباشد و بزبان معیبه و عده که آن کرده باشند از منتخب نویسنده نسخه بالفهم نوشته شد کشف
 ششم بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چو مدار و از مقام کننده شهریان و لشکر یان سرطوری نام دشمنند ترسیان و در برهان یعنی ترسیان
 فصل نون مع شین مجرّد نشاء بفتح اول سکون ثانی و هزه و نیکه بعد از خط استقیم خط کج نمایی نویسنده بیجا است اگر بالفرض نویسنده بالای خط
 مستقیم نویسنده تا اشارت شود که خط مستقیم در اینجا الف نیست بلکه هزه است این لفظ را بر وزن سرافقن غلط است بصورت پیش نوشته شدن هم خط است و درین
 نویسنده اند و مجازاً یعنی جهان عالم متصل میشود و شیب کبرتن و یکا محمول استی درین است از کشف مدار و برهان نویسنده شدت بالکسر است چو کردن
 شده را از منتخب نشاء بالکسر کاف عربی مضوم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو سر انگشت یا بدو سر ناخن چنانکه بدو آید از برهان و جهانگیری و و
 شفت بفتح اول و سوم نشاء بفتح اول و کسر ثانی و و یا معروف شعر خواندن و او از بلند کردن از منتخب صراح و در محاوره فارسیان کبرتن و یکا محمول یعنی و
 و آواز خواندن از لطافت و در برهان و مدار کبرتن و یکا محمول سرود و آواز خواندن نشاء بکسر مخفف بیشتر است قصد کردن از برهان و بهار و شفت بفتح
 خوش و دیگر باره بر نشاء گیاه و بریدن چوب به آره و گسترین و فاش کردن خبر و مجازاً یعنی زندگی و فتنه برانگنده و پرانگنده و پرانگنده و از حد جمع
 یسان آمده از منتخب صراح نشاء بفتح اول و کسب بر وزن شاد بچه گا و و شتر و گوشت خورده خود را از مزه بدین آورده بخایند و فروزند به کمال گویند
 از برهان ظاهر این لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم نظر آمده نشاء بالکسر نشاء بفتح بیشتر زنده شدن و صبح نشاء براد از صبح و در قیامت از صراح
 منتخب نشاء بکسر اول نام شهر و خراسان و اصل این نشاء پورست چه لفظانه یعنی شهرست و شاء پور نام پادشاه و نشاء پور نام شعبان از مقام لوا
 از برهان نشاء بفتح و زای مجرّد نشاء مستقیم بلند می جستن و جای بلند و فتنه نیر آمده نشاء بفتح بیشتر و یکا مجرّد سازگاری کردن زن با شوهر از
 نشاء بفتح خوشی و شادمانی و کسر اول باین معنی غلط مگر کسر اول جمع فتنه است که معنی شادمان باشد چنانکه کرام مع کبریم از کشف و
 منتخب بر انجوا هر و بهار و نویسنده و مزیل و صحاح نشاء بفتح و تشدید شین مع جاذب و در خود کشنده و بفتح و تخفیف جنون و دیوانگی و ضبط از
 لطافت نشاء بفتح جذب کردن و در خود کشیدن چنانچه خوی عرق ما و فتنه نوعی از سنگ سیاه که باخسوت باشد و بالکسر سهر و قرح
 چوبین از لطافت نشاء بفتح انچه او و میر قن در بینی اندازند شیم کبرتن و یای محمول و معروف هر و در دست مخفف نشین یعنی نشاء و از گاه
 از برهان و زید شیم کبرتن و یای محمول و فتح میم خلوتخانه و از گاه و تشیانه مرغان از جهانگیری و کشف برهان و نویسنده و بهار و شفت بفتح
 بفتح تعدی نشاء بفتح حرف ثالث هزه مفتوحه بصورت الف انچه بالا خط مستقیم خطی کج و مخفی نوشته میشود و شافت برانیکه الف نیست بلکه
 هزه است غرض که لفظ نشاء بر وزن کعبین و فرزدین است و آنکه بعضی مردم بر وزن امین گویند محض غلط است یعنی نشاء برین نیاید و آخر است نشان
 علم فوج و فرمان خا نیراده نشاء بفتح نون سکون شین مجرّد پیداشدن از لطافت و گاهی معنی برنیدن و بالید نشاء نشاء و نا بهر دو لفظ فتم نون است که یک
 لفظ نما را بضم نون خوانند غلط خوانند نشاء بضم براده چوب عاج غیر عاج از بحر انجوا هر و منتخب نشاء مستقیم بفتح کبرتن و کسر و فتنه و در سخن آن درو
 کند و آب می نشاء بضم شین نشاء گویند و شفت بضم پیر که بر اطفال نویسنده و معنی نویسنده و فتم نون نیر آمده از منتخب صراح و در مدار الف یعنی شاد و ختم قر
 و در برهان بالفح انچه باز عفران و شگرف بر وزن کعبین بر وی حمله اطفال نویسنده نشاء بفتح نون و شین مجرّد و بر وزن پشه پیوسته نشاء بضم کندی و کس

کردن به صورت از منتخب و صریح نرفتن به الفتح همه آب از چاه کشیدن و بست گردانیدن و رفتن خون و بعضی جریان خون از حد و الا امراف و صریح و منتخب نرفتن
 بالفصح ضیافت و سما که پیش همان گذارند از کشف و بهار و منتخب و صریح نرفتن به کسر فون و فتح ناز و کار بخار که در هوا است آن صبح پدید آید بیکدیگر که از رسید
 و در جهانگیری بفتح و در برهان بکسر فتح نرفتن است کردن اظهار ناز و مزاجی خود کردن از چاه غنیمت شراوه بفتح تازی فارسی صیل و نجیب برهان و سرور
 و کشف نرفتن بفتح اول و کسر تازی و های مفوظ پاک نجیب مجازا یعنی تازه و خوب لطائف نرفتن ولی محل خود دادن سپاه و مردم و بادشاه و امیر
 فصل فون مع سین محله نسبا و کسر اول زنان و این جمع همراه است خلاف قیاس که از داده مفرد و نیست از صریح نسبا بفتح فون و
 سکون سین محله و فتح بهم سکون فون دوم و کسر سین دوم و تشدید تحتانی یعنی فراموش از یادرفته یعنی کمال فراموش نسبت نرفتن فقیه شخص
 غایب نسب و هم از لطائف نسب بفتح نسل و نژاد از صریح و کسر اول و فتح ثانی جمع نسبت نسبت کنایه از نسبت هر دو یا وقت چه مرد و دو نیمه
 را با و قی سین نسبتی است یا آنکه نسبت یعنی برده مرد و باشد چرا که برده هنوزت میگردد از نسبت ترکیب از های نسبت بلند از شرح سین الله حمد آباد و قی خان از
 نسبا است بفتح و هما و بوا خوش نسبت بکسر فون و فتح واء و فو قاتی زنان این جمع همراه است خلاف القیاس از صریح نسب بفتح فون و یا کسر و
 و جیم عربی بافته و جاره نوعی از حریر زبانه از کشف نسبا جمع نسبه که یعنی جامه یا نوعی از حریر زبانه نساج بالفتح و تشدید سین ممل و جیم بافته
 جامه نسج بالفتح و جیم بافتن جامه و بافته نسج بالفتح و خا و خمر و در کردن داخل کردن چیز را چیزی که بهتر از آن باشد و یعنی کتاب نوشته و نیز نام خطیب است از خط
 که انقراض کرده و حاجه عماد الدین یا قوت صهی است چون خواه مذکور خط نسج را از نسج کرده مخطوط و دیگر پیش آن مشوخ شدند همین سبب خط نسج گویند از
 مؤید و منتخب کشف و بضم اول و فتح ثانی جمع نسج که کتاب باشد نسج بفتح نعل عامل ملک نسج بالفتح گر گن نام تری است نسج بالفتح مخفف نسج
 نسج بالفتح نام مرد صاحب بدست مجتهد تر سایان از مؤید و کشف نسج طائر شکلی است بر فلک بصورت گرگی که پایش با پنجانب شمال منطقه البرز
 و از اعقاب نیز گویند نسج بالفتح و دو فون و دو سین ممل نوعی از حیوان که بر یک پای همد از منتخب کشف و صا حیات المجهول نوشته که
 نسج بالفتح نوعی از حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش دیک است و یک پای دارد و بطور مردم در عربی کلام کند و صا
 برهان نیز بالکسر نوشته است و در تواریخ بهیبت العالم نوشته که نسج در نوامی عدن و عمان بسیار است آن جانوری است مانند نصف انسان که
 یک دست و یک پا و یک چشم دارد و دست و بر سینه او باشد و زبان عربی تکلم کند و مردم آنجا او را صید کرده بخورند و نسج واقع تاره است و شن
 بصورت گرگی که از بالا نبرد و آید باشد و آن بجانب قطب جنوب است از منتخب و در بر جند شمس است بانی نوشته که تاره است شن یاد و تاره دیگر و این هر
 تاره بر شمال مثلث کوچک واقع شده اند بجهت شمس که گرگی که بال بهم آورده باشد و آن دو تاره بر سر و بال دست نسج بالفتح بر کندن بنا و بفتح نین نام
 شهر از لطائف نسج بفتح نین و شن دستور و ترتیب دن از بهار و مؤید و منتخب مدار نسج بفتح نام خط معروف و اصل نسج تعلیق بود و اگر این خط از خط نسج
 و خط تعلیق استخراج کرده اند چون هم خطی تفر کشت در هم تخفیف ضرورت بجهت تخفیف کما بحرفه اخذ نموده اند نسج بفتح اول و سکون شاد و کاف عربی
 نام غله عدس که بکشد آنرا مسر گویند و بالفصح هر قدر از نام از دفاتر بازند این هر دو معنی فارسی است بالفصح و عربی یعنی عبادت و قرا و بفتح نین قرا بیا
 در بصورت جمع است از لطائف برهان و صریح نسج با و نرم از مد و صریح و منتخب چیزیکه بوی خوش دارد از اخبار بان نسبان بالکسر فراموشی و فراموش
 کردن و بالفتح آنکه فراموشی بر و غالب باشد از صریح نسج بالکسر ممل مفید خوشبو دار که لغاری آنرا نسج گویند و بکسر سیونی نامند و بالفصح جهان
 که مشهور است دیده شده و به فتح اول و ثالث تثنیه نسج و آن دو تاره است هر یک بصورت گرگی که بال را سر طائر گویند و دیگر بر اسر واقع از کشف
 و بحر و طائف و برهان نسج اول و ثالث و رابع لفظ فارسی است آن گلی است خوشبو دار که بعضی آنرا نسج گویند و بکسر سیونی نامند

نصف انسان که یک دست و یک پا و یک چشم دارد و دست و بر سینه او باشد و زبان عربی تکلم کند و مردم آنجا او را صید کرده بخورند و نسج واقع تاره است و شن
 بصورت گرگی که از بالا نبرد و آید باشد و آن بجانب قطب جنوب است از منتخب و در بر جند شمس است بانی نوشته که تاره است شن یاد و تاره دیگر و این هر
 تاره بر شمال مثلث کوچک واقع شده اند بجهت شمس که گرگی که بال بهم آورده باشد و آن دو تاره بر سر و بال دست نسج بالفتح بر کندن بنا و بفتح نین نام
 شهر از لطائف نسج بفتح نین و شن دستور و ترتیب دن از بهار و مؤید و منتخب مدار نسج بفتح نام خط معروف و اصل نسج تعلیق بود و اگر این خط از خط نسج
 و خط تعلیق استخراج کرده اند چون هم خطی تفر کشت در هم تخفیف ضرورت بجهت تخفیف کما بحرفه اخذ نموده اند نسج بفتح اول و سکون شاد و کاف عربی
 نام غله عدس که بکشد آنرا مسر گویند و بالفصح هر قدر از نام از دفاتر بازند این هر دو معنی فارسی است بالفصح و عربی یعنی عبادت و قرا و بفتح نین قرا بیا
 در بصورت جمع است از لطائف برهان و صریح نسج با و نرم از مد و صریح و منتخب چیزیکه بوی خوش دارد از اخبار بان نسبان بالکسر فراموشی و فراموش
 کردن و بالفتح آنکه فراموشی بر و غالب باشد از صریح نسج بالکسر ممل مفید خوشبو دار که لغاری آنرا نسج گویند و بکسر سیونی نامند و بالفصح جهان
 که مشهور است دیده شده و به فتح اول و ثالث تثنیه نسج و آن دو تاره است هر یک بصورت گرگی که بال را سر طائر گویند و دیگر بر اسر واقع از کشف
 و بحر و طائف و برهان نسج اول و ثالث و رابع لفظ فارسی است آن گلی است خوشبو دار که بعضی آنرا نسج گویند و بکسر سیونی نامند

[illegible]

بما ظاهرا کشف در محاوره عرب مؤنث سماعی است قمر که پس بذر از مؤنث غالب اکثر است والدین بجا نماند والد نسبت والد غالب اکثر است چرا که نسبت بهر بهر تعلق دارد با آنکه مشرقین بحسب آن گویند که مشرق دو هستند یکی مشرق صغری که مطلع طول الایام باشد دیگر مشرق شتوی که مطلع قصر الایام باشد پس بعد میان مشرق شتوی و صغری بجا ظاهر جات کرده ارض سه هزار و یکصد و سی و نه است که در پادشاه می شود و والد علم بالصواب مشکب کتب و افشا شدن کنایه از تازه کردن زخم و اندر ساندن چرا که زخم از مشکب میشود مشکب شراب کردن کنایه از بهوش کردن از بیهوشیت و ششام بضم میم و فتح با ماه بهر داون ماهیانه از منتخب خیابان مشا به بضم میم و فتح با دیدن و با کسی در جاک حاضر بودن از منتخب لطافت مشهوره بفتح میم و ضم شین و سکون و او صلاح چو کنگاش و باینی بسکون شین و ضم و او نیز آمده از صراح و منتخب قاسوس بفتح و او چنانکه مشهور است بیون غیر سدها بن حلاج موافق وجه اول تعلیل پسند نموده مشرق به بضم میم و فتح شین و کسر شده نامه و رساله که از طرف شخص اعلی باشد بسکون مشرق بفتح میم و فتح جی آب خوردن از لطافت مشا فم بفتح فاعله با هر دو و بعد فاعله فوقانی که بوقعت باشد است بر وزن مفاعله و بر شدن و در و بر و سخن گفتن از منتخب کشف و کشف مشرقه بالکسر فیکه از ان آب خوردن از منتخب لطافت مشا عه بضم میم و فتح عین بر وزن مفاعله یا هم خواندن مشوره بفتح جاکش خواندن از کشف مشا بفتح و ضم نیو شور و غوغا و کار و بار از کشف و منتخب شرح نصاب مشی بضم میم و فتح یاء معروف و یاء قین که بر سبب وقت لادت پیچیده میباشد نام برده مشتمل از هفت پرده یا چشم از کشف و منتخب و صحاح و غیره مشا را لیه بضم میم و تونین ضمیر بر آنکه کنایه از معتبر و ترجمه این لفظ اشارت کرده باشد و لایق انگشت نما و در خیابان و غیره نوشته که چون شخص فی عزت را مردم بکشد بکشد یا اشاره مینمایند از معنی کسیکه بجاه و جلال رسد که مردم بسجود او انگشت اشاره کنند مشعلا بفتح و الکسر معنی شعل از شمسی مشا و بفتح و تشدید شین زن شانه کش که می نماید از اشاره کردن عروسانه از شین و او پیشداد با بضم حلا از منتخب و کشف بهر معنی و بعضی نوشته که مشا لایق فارسیان تخفیف نیز آمده بگرچه که در و معروف حال و لا را نیز گویند از خیابان چراغ هدایت شمشیر بضم الکسر معنی خریدار و گاهی معنی فروخته نیز آید و نام تاره که فلک ششم است بل تخم آنرا سوداگر اندازد از قاضی فلک نیز گویند بکار بر جبین و سبب سبب است و خانه او قوس و جوت شرف و در سلطان و صطلاح کنیا کران مونسان مشتری معنی از ریزش که سبب رنگ گویند مشکوی بضم و کاف عربی مضموم و او مجول تجانه و مجازا حرم سر امر و ملوک از سر و در بران و جهانگیری و نوید و کشف در بران بفتح نیز گفته است مشی بیا مجول کنایه از اندک مقدار و معنی جماعه قلیل مشقی تخمه و کاغذ که بران شق حرف کرده باشند مشوی بفتح و کسر و معنی بریان از منتخب مشی بفتح میم و سکون شین فتن نبری از منتخب شرح نصاب مشتی بضم و حرف سوم تاء فوقانی و با کسره و اش کنند و از و مند و معنی اشتها پیدا کنند غلاط چرا که این متعدی بیک مفعول است و بر آنست اشتها پیدا کنند مشی صحیح باشد مشی بضم میم و فتح شین و تشدید یا کسره صغیر اسم فاعل است تشدید و مفعول یعنی از و و بنده یعنی اشتها پیدا کنند از تشبیه که مصدر است از تفصیل و باب تفصیل از ناقص بر وزن تفعلی آید فصل میم مع حصاد و محله بضم میم و تشدید لام مطلق جای نماز و عیدگاه هر شهر خصوصا عیدگاه شیر از آن جای است بغایت خوش و خرم و سیرگاه مصلحتی برگزیده شده از منتخب صا کرده شده ای مصفا از صفات میمه بشری از فردوس اللغات غیر زبان مصاب بضم میم و صیغیت ده و پنج رسیده شده مصائب بفتح میم و کسر سیزده که حرف چهارم است و با وجوده کمر و بات و شاید و رنجا از کتب دیگر مصاب بضم میم و صیغیت ده و پنج رسیده شده مصائب بفتح میم و کسر سیزده که با جار مجتنب آب غیره مصاحب بفتح میم و کسر عین و شوار یا و جامه و شوار صیغیت میم و کسر صا و و محتانی و موحده نیک رسیده بحقیقت کاری یا چیزی و صواب یا بنده از کشف و لطافت مصافات بضم میم و حرف چهارم فادوستی و اخلاص از منتخب کشف و کسر مصابت بفتح موحده صبر کردن از منتخب مصافات بالکسر حرف سوم فا و پنجه بان چیزی صاف کنند و بپالایند از صراح مصعب بضم میم و سکون صا و فتم میم دوم و تاء فوقانی آنگاه میان خلاف مجوف و معنی مندمل و فرخنده از اندرون پر خنده هر دو لب آن بهم آمده می شود و بمعنی

کشف مشی بضم میم و فتح شین و تشدید یا کسره صغیر اسم فاعل است تشدید و مفعول یعنی از و و بنده یعنی اشتها پیدا کنند از تشبیه که مصدر است از تفصیل و باب تفصیل از ناقص بر وزن تفعلی آید فصل میم مع حصاد و محله بضم میم و تشدید لام مطلق جای نماز و عیدگاه هر شهر خصوصا عیدگاه شیر از آن جای است بغایت خوش و خرم و سیرگاه مصلحتی برگزیده شده از منتخب صا کرده شده ای مصفا از صفات میمه بشری از فردوس اللغات غیر زبان مصاب بضم میم و صیغیت ده و پنج رسیده شده مصائب بفتح میم و کسر سیزده که حرف چهارم است و با وجوده کمر و بات و شاید و رنجا از کتب دیگر مصاب بضم میم و صیغیت ده و پنج رسیده شده مصائب بفتح میم و کسر سیزده که با جار مجتنب آب غیره مصاحب بفتح میم و کسر عین و شوار یا و جامه و شوار صیغیت میم و کسر صا و و محتانی و موحده نیک رسیده بحقیقت کاری یا چیزی و صواب یا بنده از کشف و لطافت مصافات بضم میم و حرف چهارم فادوستی و اخلاص از منتخب کشف و کسر مصابت بفتح موحده صبر کردن از منتخب مصافات بالکسر حرف سوم فا و پنجه بان چیزی صاف کنند و بپالایند از صراح مصعب بضم میم و سکون صا و فتم میم دوم و تاء فوقانی آنگاه میان خلاف مجوف و معنی مندمل و فرخنده از اندرون پر خنده هر دو لب آن بهم آمده می شود و بمعنی

لیکن آدمی در آن بنیادهای بنیاد در عربی انسان العین گویند و همین جهت در بندهای تملی نامند که درین زمان تملی در بندهای سیاهی کلان را گویند و آن سیاه
 که چاک کرد حقیقت تملی همان است آنرا تمل نامند هر چهل بالکسر جیم عربی مفتوح یعنی دیک سیمین بزرگ از کشف و انتخاب هر جیم مفتوح فوقانی
 و مخیم عربی شمر خلیفه بریده گفته شده و تعلیق که از سینه یعنی دیگر بے مناسبت نقل کرده شده باشد با وجود لفظی اول از انتخاب و دیگر کتب
 هر غول بر وزن مقبول یعنی پنج و قباب موی عمیده و او از هر زمان و نوعی از او از خاص مطربان که چیدگی باشد از بهار و برمان و رشید و هاجر
 هر سسل بضم سیم مفتوح سیمین جمله فرستاده شده و معنی نبی صاحب کتاب الله هر رسول این لفظ من حیث اللغات عرب صحت بجای لفظ هر رسول لفظ هر سسل
 یعنی سیمین جمله یعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار و مخیم و لفظ هر رسول معنی فرستاده شده و هیچ کتابی یافته نشده چرا که اسم فاعل و اسم مفعول از رسالت که بعد
 مجرور است و کلام عرب متصل نشده حرفه الحال بضم سیم فتح را در جمله و تشدید فاو مفتوح و باء مضموه و سکون لام آسوده حال و خوش معاش اندام هر اصل
 یعنی سیم و کسر یا نثر لهما و این جمع مرطبه است از انتخاب هر جیم مستطیل جسم چهار گوشه درازی دارند و چنانکه تقطیع کتاب یا غده هر سومین کرده شده و نشان کرده
 و گاهی مراد از لفظ هر سوم در ماه و در زیند باشد چرا که هر چه امر او سلاطین برای کسی مین کنند آن را در دفتر خود نشان میکنند ای میویند هر اسم نشانها
 اینک باز از انتخاب غیر آن هر چه مراد زده شده و سنگسار کرده شده از انتخاب غیر آن هر قسم بضم سیم و کسر سیمین جمله نقش گیرنده از انتخاب هر اسم لفظ هر و مطلب ام
 صیغه اسم ظرف است مشتق از زوم بالفتح که معنی طلب و جستن و قصد است تا موسی انتخاب عیسی را هر چه معنی یک آدمی و بسیار آدمیان چرا که این لفظ از معنی منفرد و
 هر چه استعمال کنند و سیاه چشم که فعل بصیرت هر یک تصغیر است از بهار و رشید و مدار هر قسم بضم سیم فتح را و خواجهمه شده مفتوح نرم گردانیده شده و کلام و
 که حرف آخر آن انداخته شده باشد بهت تخفیف و نزد فارسیان هر کلام که حرف آخرش انداخته شده باشد ندادی بودن آن ضرورت هر اسم هر بابها
 جیم هر صفت هر اسم هر بابها که بزرگ نمیدهند هر صفت بضم سیم فتح فوقانی و کسر را گردانیده و گردانیده و میسر نور الله در شرح گلستان نوشته که چون اثر
 سینه قبول نمودن برین است باید که بعد لازم باشد پس صیغه مفعول صورت نمیکرد و صیغه اسم فاعل درین عبارت که بشکرا و مژمن راست نمی آید بنا
 درین محل مرسون است اگر که مژمن لفظ است یا و جفت ایصال مثل شکر فیه است مژمن فیه است مژمن فیه ملاحظه نمایند حاصل آن همان مرسون شود
 که چون صاحب بدیده لفظ تبعاء را که معنی قبول نمودن برین است متعدی استعمال نموده و کالای خریده را قبل از صیغه مفعول آورده و همچنین اشترایه شدی آورده
 مشتقی لفظ را بمعنی فتح استعمال کرده پس مژمن بصیغه مفعول درست باشد هر کس که سیم و سکون را فتح کاف عربی سینه قرار و لکن از صریح و انتخاب هر دان
 بضم سیم و سکون را آورده و ال عمل یعنی کو و کان ساده و این جمع امر و است مرسون گردانیده شده و مرجان بفتح مرادید خورد و لوبی معنی مرادید کلان از تفسیر
 و صریح و قواموس پنج کی ازین لغات سحر یعنی جوهر سرخ رنگ که کینه و گاو گاویند نوشته لغات معتبره فارسی مثل خرننگ جهاگیر و رشید هم یافته نشده
 که در زبان نوشته که مرجان در عربی یعنی مرادید خورد و معنی جوهر سرخ رنگ نیز عربیت در دریا و بحر و معنی آورده و در انتخاب نوشته که مرجان مرادید خورد و سینه
 نیز نوشته ظاهر این معنی فارسی است زیرا که در لغت عرب با معنی یافته شده هم کلام و مسجع است که مرجان یعنی جوهر سرخ رنگ است در اینجا تصور مثل نباتات
 میوید چون از آب بیرون می آید سنگ میگردد و گاهی مثل جوب که مرده میشود و مرجان در ادویه باران بنظر آمده و مرزبان بالفتح و حرف سوم زار
 سحر و قوت زیند و مالک مین چرا که مرده و فارسی زمین را گویند و کنایه از حاکم و پادشاه و گاه از سرحد و بضم ز و جیم عرب است از بهار و هاجر و سیاه
 و هار و برمان مرغ جیون مرغیکه در بوی سرخ چون آتش باشد و جوهر مرغ زین مرغیت برابر با یکسان مشابه شکل دایره و نام کی بطاوس نیز شایسته و از
 و در بالش مانند در زخشان و لعلان میدارد که لون او بگیری مائل میباشد و کلنی نیز میدارد مرغ آملین بالغ موده سار کف انصیب زیرا که نزد بچین
 معتبر است که هر کس که وقت طلوع کف انصیب دعا کند مستجاب شود و در مصطلحات نوشته که فرشته است که در هوا پرواز کند و همیشه زمین گوید هر دعاییکه

در بندهای سیاهی کلان را گویند و آن سیاه که چاک کرد حقیقت تملی همان است آنرا تمل نامند هر چهل بالکسر جیم عربی مفتوح یعنی دیک سیمین بزرگ از کشف و انتخاب هر جیم مفتوح فوقانی و مخیم عربی شمر خلیفه بریده گفته شده و تعلیق که از سینه یعنی دیگر بے مناسبت نقل کرده شده باشد با وجود لفظی اول از انتخاب و دیگر کتب هر غول بر وزن مقبول یعنی پنج و قباب موی عمیده و او از هر زمان و نوعی از او از خاص مطربان که چیدگی باشد از بهار و برمان و رشید و هاجر هر سسل بضم سیم مفتوح سیمین جمله فرستاده شده و معنی نبی صاحب کتاب الله هر رسول این لفظ من حیث اللغات عرب صحت بجای لفظ هر رسول لفظ هر سسل یعنی سیمین جمله یعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار و مخیم و لفظ هر رسول معنی فرستاده شده و هیچ کتابی یافته نشده چرا که اسم فاعل و اسم مفعول از رسالت که بعد مجرور است و کلام عرب متصل نشده حرفه الحال بضم سیم فتح را در جمله و تشدید فاو مفتوح و باء مضموه و سکون لام آسوده حال و خوش معاش اندام هر اصل یعنی سیم و کسر یا نثر لهما و این جمع مرطبه است از انتخاب هر جیم مستطیل جسم چهار گوشه درازی دارند و چنانکه تقطیع کتاب یا غده هر سومین کرده شده و نشان کرده و گاهی مراد از لفظ هر سوم در ماه و در زیند باشد چرا که هر چه امر او سلاطین برای کسی مین کنند آن را در دفتر خود نشان میکنند ای میویند هر اسم نشانها اینک باز از انتخاب غیر آن هر چه مراد زده شده و سنگسار کرده شده از انتخاب غیر آن هر قسم بضم سیم و کسر سیمین جمله نقش گیرنده از انتخاب هر اسم لفظ هر و مطلب ام صیغه اسم ظرف است مشتق از زوم بالفتح که معنی طلب و جستن و قصد است تا موسی انتخاب عیسی را هر چه معنی یک آدمی و بسیار آدمیان چرا که این لفظ از معنی منفرد و هر چه استعمال کنند و سیاه چشم که فعل بصیرت هر یک تصغیر است از بهار و رشید و مدار هر قسم بضم سیم فتح را و خواجهمه شده مفتوح نرم گردانیده شده و کلام و که حرف آخر آن انداخته شده باشد بهت تخفیف و نزد فارسیان هر کلام که حرف آخرش انداخته شده باشد ندادی بودن آن ضرورت هر اسم هر بابها جیم هر صفت هر اسم هر بابها که بزرگ نمیدهند هر صفت بضم سیم فتح فوقانی و کسر را گردانیده و گردانیده و میسر نور الله در شرح گلستان نوشته که چون اثر سینه قبول نمودن برین است باید که بعد لازم باشد پس صیغه مفعول صورت نمیکرد و صیغه اسم فاعل درین عبارت که بشکرا و مژمن راست نمی آید بنا درین محل مرسون است اگر که مژمن لفظ است یا و جفت ایصال مثل شکر فیه است مژمن فیه است مژمن فیه ملاحظه نمایند حاصل آن همان مرسون شود که چون صاحب بدیده لفظ تبعاء را که معنی قبول نمودن برین است متعدی استعمال نموده و کالای خریده را قبل از صیغه مفعول آورده و همچنین اشترایه شدی آورده مشتقی لفظ را بمعنی فتح استعمال کرده پس مژمن بصیغه مفعول درست باشد هر کس که سیم و سکون را فتح کاف عربی سینه قرار و لکن از صریح و انتخاب هر دان بضم سیم و سکون را آورده و ال عمل یعنی کو و کان ساده و این جمع امر و است مرسون گردانیده شده و مرجان بفتح مرادید خورد و لوبی معنی مرادید کلان از تفسیر و صریح و قواموس پنج کی ازین لغات سحر یعنی جوهر سرخ رنگ که کینه و گاو گاویند نوشته لغات معتبره فارسی مثل خرننگ جهاگیر و رشید هم یافته نشده که در زبان نوشته که مرجان در عربی یعنی مرادید خورد و معنی جوهر سرخ رنگ نیز عربیت در دریا و بحر و معنی آورده و در انتخاب نوشته که مرجان مرادید خورد و سینه نیز نوشته ظاهر این معنی فارسی است زیرا که در لغت عرب با معنی یافته شده هم کلام و مسجع است که مرجان یعنی جوهر سرخ رنگ است در اینجا تصور مثل نباتات میوید چون از آب بیرون می آید سنگ میگردد و گاهی مثل جوب که مرده میشود و مرجان در ادویه باران بنظر آمده و مرزبان بالفتح و حرف سوم زار سحر و قوت زیند و مالک مین چرا که مرده و فارسی زمین را گویند و کنایه از حاکم و پادشاه و گاه از سرحد و بضم ز و جیم عرب است از بهار و هاجر و سیاه و هار و برمان مرغ جیون مرغیکه در بوی سرخ چون آتش باشد و جوهر مرغ زین مرغیت برابر با یکسان مشابه شکل دایره و نام کی بطاوس نیز شایسته و از و در بالش مانند در زخشان و لعلان میدارد که لون او بگیری مائل میباشد و کلنی نیز میدارد مرغ آملین بالغ موده سار کف انصیب زیرا که نزد بچین معتبر است که هر کس که وقت طلوع کف انصیب دعا کند مستجاب شود و در مصطلحات نوشته که فرشته است که در هوا پرواز کند و همیشه زمین گوید هر دعاییکه

غیاث اللغات

در دویم عربی یعنی متیزه از کشف و نوید و صراح و مدار و منتخب کج بضم اول لام و فتح جیم اول جمع که بمعنی میان دریا و عمیق ترین موضع دریاست کج و جیم بمعنی متیزه گفته بجلال بالف و هر دو جیم عربی آنکه در سخن زبانش در انداختن درست گفتن تواند و نام واضح شطرنج و بعضی نوشته اند نام شاطر شطرنج است اسم واضح و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد قمار بازی از کشف و منتخب برهان صراح و جهانگیری و نوید و رشید و بعضی که بجلال گویند جیم اول را بجا حمله گمان برند بجای جیم اول یا تحتانی خوانند این هر دو بطور غلط محض کج بضم و جیم فارسی بر بنه و نام قومیت که بزرگان ایشان سپید زبان میباشند از نوید کج بضم فارسی و کاف عربی لفظ ترکیست معجز و رو پاک مریخ که در آن مخلت بجای بر نواز مصطلحات لجام کبیر عرب و گام نهادن و منتخب کج بضم اول بر وزن جیم بمعنی سیم خالص از منتخب کج بضم اول و فتح جیم فارسی از آن قعده در برهان بمعنی بر بنه و عربیان و مجازا بمعنی اولی کج بضم و تشدید جیم عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریای زرت از منتخب کج بالف و تشدید جیم فارسی مفرس کج که لفظ هند است کج بضم لام و تشدید جیم عربی کسور و دریای زرت و پراکنده منتخب فصل لام مع حاء و محله کج بضم جمع کج بضم عربی که بمعنی ریش مرد است لحد متین نوعی از قمر از منتخب الحاط کبیر و طار حجه گاه داشتن بچشم خیر و بفتح و ناله چشم از صراح و بحر و جواهر الحاف بکسر حاء و شبهه و از شب خوابی قرار کند از منتخب لحد متین هم پوستن و چیز یا پیشتر و در بنال قمر پوستن از منتخب لحد متین بالکسر نام شکل از شانزده شکل ریل بدین صورت و در لغت مرد صا ریش در از لحد متین بالف و سکون ثانی آواز خوش که با قعده باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن و بمعنی خطا نیکه در گفتن باشد و نوعی از قافیه معرب از منتخب و غیر آن محطه مقدار یکبار نگاه کردن بگوشت چشم از منتخب لطائف کج بکسر حرف ثالث یا تحتانی بمعنی ریش که بر چهره مردان می باشد کج بالف و مع نام از صکارا و بمعنی بود و جامه که بتار بافند بپندی با نا گویند از منتخب لحد متین لحد متین از این جمع لاحتی است فصل لام مع حاء و جیم لحد متین بالف و کز آنی و بمعنی پاره خیزی و بمعنی اندکی از برهان و رشید کج بضم گایا بی ست که بدان بود یا بافند و آن بر کنار آه آبها بود از منتخب لحد متین در معنی تخته دروازه لحد متین بکسر لام بمعنی سنگای سپید تنگ یعنی کج بضم از شرح لحد متین بالف و لحد متین از برهان نشان بالف و خیزی صاف که بر آن دست یا با بلف و کج بضم شعله آتش و اگر از برهان لحد متین بالف و شین مع شعله آتش و اگر از برهان لحد متین بالف و هر دو در و خار و خورشیدی چند که انداز هم آینه می گویند از منتخب برهان فصل لام مع دال محله کج بضم جمع الد که بمعنی گمراه و متیزه است از نام موضع بشام از لطائف کج بالف و کز دین مار و کز دم از منتخب صراح و این حاج نوشته آنکه موخر و خویش زدن مثل زنبور و کز دم زدن بالف و وسع گویند و آنکه بزدان کز دین مثل سگ سباع و مار کز دین از آنش تا مندر کج بالف و عین مع مار کزیده لحد متین بالف و سکون دال محله غیر عین زدن مار و کز دم از قاسوس و منتخب لحد متین بالف و اول و ضم دال محله و لون مشد و کسوا آنچه کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض لیش از خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد طبیعت پس او باشد این منسوب ببدن که بمعنی زرت است فصل لام مع و ال عجمه که از این فتح اول کسر نهمه که حرف چهارم است جمع لذت استفاد از شروع شافیه لحد متین بالف و دال محله و عین محله سوختن آتش کسی او و زدن دال از منتخب لحد متین بالف و تشدید دال عجمه سوختن فصل لام مع راء محله کج بالف و در و محله در ترکی حرفی است علامت جمع که چون بعد مفر و آید را گردانند چنانچه اسپر یعنی بسیار سپان از مدار و برهان و لرام بالف و طایفه از صحرا میان که از شیاطین و کثیران سلیمان علیه السلام بوجود آمدند و منتهی الی و در حقیقت مستعمل از مصطلحات فصل لام مع زاء عجمه کز اب الفیج اول و کسر زاء عجمه و موافق سپید مخیری از منتخب لحد متین جیم عربی مفتوح چپیدگی از منتخب لحد متین بالف و اول و کسر زاء عجمه و جیم هر خیزی که چپیده باشد مثل سریش از منتخب قاسوس فصل م مع سین محله تسع بالف و وسین محله و عین محله کز دین مار و کز دم و غیره از کشف و صراح و منتخب لسان اصل

در دویم عربی یعنی متیزه از کشف و نوید و صراح و مدار و منتخب کج بضم اول لام و فتح جیم اول جمع که بمعنی میان دریا و عمیق ترین موضع دریاست کج و جیم بمعنی متیزه گفته بجلال بالف و هر دو جیم عربی آنکه در سخن زبانش در انداختن درست گفتن تواند و نام واضح شطرنج و بعضی نوشته اند نام شاطر شطرنج است اسم واضح و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد قمار بازی از کشف و منتخب برهان صراح و جهانگیری و نوید و رشید و بعضی که بجلال گویند جیم اول را بجا حمله گمان برند بجای جیم اول یا تحتانی خوانند این هر دو بطور غلط محض کج بضم و جیم فارسی بر بنه و نام قومیت که بزرگان ایشان سپید زبان میباشند از نوید کج بضم فارسی و کاف عربی لفظ ترکیست معجز و رو پاک مریخ که در آن مخلت بجای بر نواز مصطلحات لجام کبیر عرب و گام نهادن و منتخب کج بضم اول بر وزن جیم بمعنی سیم خالص از منتخب کج بضم اول و فتح جیم فارسی از آن قعده در برهان بمعنی بر بنه و عربیان و مجازا بمعنی اولی کج بضم و تشدید جیم عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریای زرت از منتخب کج بالف و تشدید جیم فارسی مفرس کج که لفظ هند است کج بضم لام و تشدید جیم عربی کسور و دریای زرت و پراکنده منتخب فصل لام مع حاء و محله کج بضم جمع کج بضم عربی که بمعنی ریش مرد است لحد متین نوعی از قمر از منتخب الحاط کبیر و طار حجه گاه داشتن بچشم خیر و بفتح و ناله چشم از صراح و بحر و جواهر الحاف بکسر حاء و شبهه و از شب خوابی قرار کند از منتخب لحد متین هم پوستن و چیز یا پیشتر و در بنال قمر پوستن از منتخب لحد متین بالکسر نام شکل از شانزده شکل ریل بدین صورت و در لغت مرد صا ریش در از لحد متین بالف و سکون ثانی آواز خوش که با قعده باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن و بمعنی خطا نیکه در گفتن باشد و نوعی از قافیه معرب از منتخب و غیر آن محطه مقدار یکبار نگاه کردن بگوشت چشم از منتخب لطائف کج بکسر حرف ثالث یا تحتانی بمعنی ریش که بر چهره مردان می باشد کج بالف و مع نام از صکارا و بمعنی بود و جامه که بتار بافند بپندی با نا گویند از منتخب لحد متین لحد متین از این جمع لاحتی است فصل لام مع حاء و جیم لحد متین بالف و کز آنی و بمعنی پاره خیزی و بمعنی اندکی از برهان و رشید کج بضم گایا بی ست که بدان بود یا بافند و آن بر کنار آه آبها بود از منتخب لحد متین در معنی تخته دروازه لحد متین بکسر لام بمعنی سنگای سپید تنگ یعنی کج بضم از شرح لحد متین بالف و لحد متین از برهان نشان بالف و خیزی صاف که بر آن دست یا با بلف و کج بضم شعله آتش و اگر از برهان لحد متین بالف و شین مع شعله آتش و اگر از برهان لحد متین بالف و هر دو در و خار و خورشیدی چند که انداز هم آینه می گویند از منتخب برهان فصل لام مع دال محله کج بضم جمع الد که بمعنی گمراه و متیزه است از نام موضع بشام از لطائف کج بالف و کز دین مار و کز دم از منتخب صراح و این حاج نوشته آنکه موخر و خویش زدن مثل زنبور و کز دم زدن بالف و وسع گویند و آنکه بزدان کز دین مثل سگ سباع و مار کز دین از آنش تا مندر کج بالف و عین مع مار کزیده لحد متین بالف و سکون دال محله غیر عین زدن مار و کز دم از قاسوس و منتخب لحد متین بالف و اول و ضم دال محله و لون مشد و کسوا آنچه کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض لیش از خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد طبیعت پس او باشد این منسوب ببدن که بمعنی زرت است فصل لام مع و ال عجمه که از این فتح اول کسر نهمه که حرف چهارم است جمع لذت استفاد از شروع شافیه لحد متین بالف و دال محله و عین محله سوختن آتش کسی او و زدن دال از منتخب لحد متین بالف و تشدید دال عجمه سوختن فصل لام مع راء محله کج بالف و در و محله در ترکی حرفی است علامت جمع که چون بعد مفر و آید را گردانند چنانچه اسپر یعنی بسیار سپان از مدار و برهان و لرام بالف و طایفه از صحرا میان که از شیاطین و کثیران سلیمان علیه السلام بوجود آمدند و منتهی الی و در حقیقت مستعمل از مصطلحات فصل لام مع زاء عجمه کز اب الفیج اول و کسر زاء عجمه و موافق سپید مخیری از منتخب لحد متین جیم عربی مفتوح چپیدگی از منتخب لحد متین بالف و اول و کسر زاء عجمه و جیم هر خیزی که چپیده باشد مثل سریش از منتخب قاسوس فصل م مع سین محله تسع بالف و وسین محله و عین محله کز دین مار و کز دم و غیره از کشف و صراح و منتخب لسان اصل

فصل کاف فارسی کاف فارسی در کتب کهنیه نام شهرست مردکن که گیر هر دو کاف فارسی اسپسی که تن بسواری نذر هار مصطلحات
 گهواره دیو فنی است از فنون کشتی که در حریف یکدیگر را نشان دهند تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین اندازد و گاهی کنایه باشد از آدم طمیت که هواره با فتح
 از چارپایانی که برای راحت اطفال در هوا و نیز در گدایان معنی جادو و جادو معنی بخت زگران که در دفتره دران که از دزد و معنی زرد و دشتاب که بکایت ترده از
 بران بهایگری **فصل کاف فارسی** مع یار تختانی + گیاره بکسر اول معنی گیاره از بران گیاره با کسر و یار معروف بابر فارسی قومی از پلا و در لغات ترکیه بجان
 نوشته اند **فصل کاف عربی** بتفصیل مرقوم شد کسیر یا معروف بمعنی گیرنده گیت یا معروف و فاروقانی زبان هندی نوعی از سرودست مثل مهر
 گیه مرتبت پنجم نام پادشاهی که اول جهان پادشاهی کرده بیانش در **فصل کاف عربی** مع یار تختانی گذشت گیسو یا مجهول جمیع عربی بریشان در گذر
 از طباطبائی مصطلحات کسیر و دوازده فرزند و حکومت و حکمرانی و معنی جنگ نیز آمده از خیابان و بران و میر نورزاده در شرح گلستان نوشته که کسیر در هر دو
 صیغه است معنی این ابگیر از آنجا دارد که مقام حکومت گفته میشود و کنایه از زور و سلطنت و کسیر کسیر و دوازده معنی سپهر غلام و معنی ستاره دم دار از موند کسیر
 با کسر و وزن نیز گنگ نام قصبه از بران کسیر با کسر است که از انگلیان گویند کسیر یکا من و صاحب خداوند و معنی پر و ملو و در صورت خفت آیین است از کسیر گیسان
 با فتح معنی روزگار و جهان از بران در سراج نوشته که گیسان با کسر و قبل بیاخت معنی جهان روزگار و کاف فارسی و عربی هر دو چیست باعتبار تغییر لجه و معنی از
 مستحقین نوشته اند که گیسان بیا مجهول اما که گاه است منسوب بجاه معنی وقت و زمانه چون اکثر اشعار عالم تعلق باوقات دارند لهذا معنی جهان آید گیسان
 با کسر نام ملکیت نام دهی است نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبدالقادر رحمته الله علیه و جیلان محراب است کیسو یا مجهول خان آرزو در سراج نوشته که قوسی گویند
 موی درازی که از هر دو جانب دراز کشیده باشد چنانکه در گلستان سیاهی گیسوان تافته و معنی مراد و زلف نوشته و از اشعار شاعرین ظاهر شود که گیسو غیر
 قاسم شدی گویند کسیر و در سراجی و شان بیکار نیست و انچه می آید زیاد از زلف گیسو می شود کیسو یا مجهول نام سیر کوز در پهلوان ایر از بران
 کیسو و پیر و زن بیا کیسو و کسیر کشتی که کسیر عالم و دنیا از سراج کسیر با کسر و هر دو یار معروف منسوب بکسیر که ملکی است از طبرستان
 نایز از پست بهتر چاکر است آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قوی از مغان تیرست و قبل نام امیر از امارات مثل کسیر می بر و یار معروف مرکب گید که
 معنی غلیو است و یار بست و غلیو از شش ماهه نوزکش ماه داده میگردد و لهذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد و اطلاق کنند از ساله و مجرب

باب لام

فصل لام مع الف لام معنی بنده و غلام و خدمتکار و معنی روشن و درخشان اگر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر بلفظ لولوی آید از
 بهار و سراج و بران و بهایگری و موند لا بر حرف فنی است و بفارسی معنی برده و دو که آنرا تیر گویند و لا بر لام معنی تو بر تو از موند و معنی مقراض ظاهر است
 نایز است بمقراض ثابت شکل لا ریب بفتح راء مهمل و شک و آنچه دران شک باشد لا ریب بکسر زاء مجهول و بار موده بمعنی چسبیده از کشت و صراج و ضربت لا ریب
 ضربی را گویند که نشان آن بعد بر شدن باقی ماند لاگ پشت بجان عربی با نکه به نکه که گویند و لاگ بمعنی کاسه چوبین است از بران لات تبار فوقانی
 نامی که قوم شعیب علیه السلام اولی رسیدند از شرح نصاب لاهوت عالم ذات الهی است که سالک ادران مقام قربانی الله حاصل میشود و مرتبه صفات
 راجع است و مرتبه اسما و ملکوت نامند از کشت و لطائف بعضی گویند که لاهوت در اصل لام و لا الهوت و حرف تا زائد و قانون عرب است که چون
 کلمات مخلقه گویند چیزی حذف نمایند چیزی زیاد کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لام فنی است بمعنی نیست تجلی صفات مرئوسه افراد
 و لفظ لام ذات است لام که تجلی ذات حق نیست که لاهوت در اصل لغت مصدر است بر وزن خلوت شفق از راه چنانکه رغبت و رحمت
 و لام که از لغت است خود از لایه معنی پوشیدن و در پرده رفتن و کنایه از لایح بجا مراد درخشان و پدید شونده از تنب و صراج و لایح بمعنی کاف

کاف فارسی در کتب کهنیه نام شهرست مردکن که گیر هر دو کاف فارسی اسپسی که تن بسواری نذر هار مصطلحات گهواره دیو فنی است از فنون کشتی که در حریف یکدیگر را نشان دهند تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین اندازد و گاهی کنایه باشد از آدم طمیت که هواره با فتح از چارپایانی که برای راحت اطفال در هوا و نیز در گدایان معنی جادو و جادو معنی بخت زگران که در دفتره دران که از دزد و معنی زرد و دشتاب که بکایت ترده از بران بهایگری فصل کاف فارسی مع یار تختانی + گیاره بکسر اول معنی گیاره از بران گیاره با کسر و یار معروف بابر فارسی قومی از پلا و در لغات ترکیه بجان نوشته اند فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد کسیر یا معروف بمعنی گیرنده گیت یا معروف و فاروقانی زبان هندی نوعی از سرودست مثل مهر گیه مرتبت پنجم نام پادشاهی که اول جهان پادشاهی کرده بیانش در فصل کاف عربی مع یار تختانی گذشت گیسو یا مجهول جمیع عربی بریشان در گذر از طباطبائی مصطلحات کسیر و دوازده فرزند و حکومت و حکمرانی و معنی جنگ نیز آمده از خیابان و بران و میر نورزاده در شرح گلستان نوشته که کسیر در هر دو صیغه است معنی این ابگیر از آنجا دارد که مقام حکومت گفته میشود و کنایه از زور و سلطنت و کسیر کسیر و دوازده معنی سپهر غلام و معنی ستاره دم دار از موند کسیر با کسر و وزن نیز گنگ نام قصبه از بران کسیر با کسر است که از انگلیان گویند کسیر یکا من و صاحب خداوند و معنی پر و ملو و در صورت خفت آیین است از کسیر گیسان با فتح معنی روزگار و جهان از بران در سراج نوشته که گیسان با کسر و قبل بیاخت معنی جهان روزگار و کاف فارسی و عربی هر دو چیست باعتبار تغییر لجه و معنی از مستحقین نوشته اند که گیسان بیا مجهول اما که گاه است منسوب بجاه معنی وقت و زمانه چون اکثر اشعار عالم تعلق باوقات دارند لهذا معنی جهان آید گیسان با کسر نام ملکیت نام دهی است نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبدالقادر رحمته الله علیه و جیلان محراب است کیسو یا مجهول خان آرزو در سراج نوشته که قوسی گویند موی درازی که از هر دو جانب دراز کشیده باشد چنانکه در گلستان سیاهی گیسوان تافته و معنی مراد و زلف نوشته و از اشعار شاعرین ظاهر شود که گیسو غیر قاسم شدی گویند کسیر و در سراجی و شان بیکار نیست و انچه می آید زیاد از زلف گیسو می شود کیسو یا مجهول نام سیر کوز در پهلوان ایر از بران کیسو و پیر و زن بیا کیسو و کسیر کشتی که کسیر عالم و دنیا از سراج کسیر با کسر و هر دو یار معروف منسوب بکسیر که ملکی است از طبرستان نایز از پست بهتر چاکر است آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قوی از مغان تیرست و قبل نام امیر از امارات مثل کسیر می بر و یار معروف مرکب گید که معنی غلیو است و یار بست و غلیو از شش ماهه نوزکش ماه داده میگردد و لهذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد و اطلاق کنند از ساله و مجرب

فتح میگردون کاف فارسی و اول با اتفاق است گنبد گل معنی غنچه گل و پیل از بران گنگل بالفتح و سکون نون با غنه کاف فارسی و هر چه نظر
 در لطافت گندناگون کنایه از سبزه رنگ با مثل بانگ سیاهی گنبدان بوی بد دادن چیز گنج شایگان این نیز نام گنج با داور دست که مذکور شد چون
 شایگان معنی فراخ و لائق و سزاوار است و هر چه بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاد باشد چه شایگان در اصل شایگان بود یعنی لائق شاد چون گنج با داور
 گنج و از آن و نیز بود اندک شایگان نیز نام کردند و کار نیمه در این شایگان گویند چون گنج با داور و نیز بی محنت بدست آمد و بود و گنج شایگان نام کردند از
 بران و غیر آن گنج و از آن کنایه از گنج قارون چرا که پوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت میکند گنج قارون امام فر گفته که چهل تن کلید با کوز قارون
 میکشید و هر کلید مقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانه قارون چهار صد هزار و چهل هزار سالان بود و نیز از زور و فقر و بد معاوی علیه السلام قارون را
 خزان او زمین فر فرشته و اقامت یکسوا غل روان خواهد ماند گنبد ساختن کنایه از سرین خود و بر داشتن برای فعل بد و مصطلحات گنجبار و بالفتح معنی گلگون
 از بران گنده بالضم در مقابل یک چنانچه ریسمان چانه گنده و معنی گلونه خیمه که برای آن بر دو دست بدور میکنند از بران گنجه بالفتح نام شهر نظام علیه السلام
 گنجه معنی سبب گنج و گنج و مجازا با طلاق ظرف بر ظرف معنی مال کشیده می آید گنج کا و نام گنجیست از گنجهای جمیع دکان دکانه بهرام گور ظاهر شده بود و
 در مقامی در عتبات آب میدادند که سودای در اینجا بود که تمام آب در آن سوراخ میرفت و بهمان بهرام را خبر کردند و در آن بهرام گور را بخار کردند و بخت و سحر ظاهر
 و در آن عمارت کا و همیشه از طلا ساخته بودند و در صحنه بود و در قبری و گرد نهادند و شکمهای خوش طیور از زور و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته بفقیران و
 محبان داد و از رشید و بران گنج آلهی قرآن مجید از سراج گنده مخمری سخن نگفتن از رشید فصل کاف فارسی مع و او گوارالضم اول هر چیز که
 خوش مزه باشد و طبیعت خوش آید و زود بهضم بود و بالفتح خطاست از بران و جهانگیری و مدار و بهرام و گشت و لفظ گوناگون و معروف و گشتن و گشتن و گشتن
 حتمه شکت شامل بطول که معاران و سحران دارند گنجی و درستی چوب عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج الکفات و بران گویا معنی گویا الف آخر یا و
 است استعمال این لفظ اکثر بحسب تشبیه باشد گوارالضم اول به بفتح مختلف گواه از مدار و گشت و بران گویا بود و مجبول و دال معاد و بای موحده نام
 طعامی است که از گوشت و برنج و مغز خود و مغز گردگان پزند و آن را بهر که و دوشاب ترش کنند از بران و سراج نیز در سراج نوشته که بعضی معنی طعام از بران
 گفته و در شری نوشته که برنج را در گویا جوف بره پر کرده پزند و گوشت بختین و شین معنی فاقه و قانی نام یکی از شش آوازه موسیقی و آن نور و در دانه و سلمات
 و گوشت و شبنم از گردانید باشد از سراج و بران چراغ هدایت گوشت پخت معنی گوشمال از سراج گوگرد و مسخ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر ساخته شود
 و آن جسد و عظم اکسیر گوگرد و بالضم و کاف دوم که فارسی است کسور و دخی است معدنی که آنرا سندی گویند از بران گوسفند معنی میش
 مقابل از چنانکه مغز و عسری مقابل ضامن است که بایستفا من القاموس اصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گویند بر میش و نیز هر دو آمده از
 سراج گوارالضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که لذت بخش و خوش مزه آید و در و بهضم باشد و بالفتح خطاست از بران و جهانگیری و بهرام گور و بالضم و او
 مجبول از صحرانی که آنرا گور گویند و این مجاز است بحسب تحقیق گور خرا گوشت گفته اند و در رشید چنین نوشته که گور نفع نام ملک قومی است از بران و نام
 ولایتی است از بکار و بالضم بود و مجبول معنی قبر و معنی دشت هموار از اینجا است که خردستی را گور گویند یعنی خرد و در بران بود و مجبول معنی عیش و عشر
 و شراب معنی صحرا و زمین هموار گور خرمی خرمی که گور معنی صحرا و زمین هموار و دشت است از بران گویا فزات شی و اصل هر چیز و جهر و بخت خوا
 یعنی یا قوت و فعل و غیره باشد خواه معنی جوهر شیر و غیره و در بران گویا معنی مراد و معنی مطلق جواهرات چنانچه لعل یا قوت نمرود و الکسان غیر آن و اصل
 و نژاد و ذات و معنی صفات نهانی و عقل و فرهنگ گویر نفع اول و یار مجبول را هم در شرح فضا ب معنی زمین هموار و در بران معنی سرب که از زور
 می نماید معنی صحرا گوشیار بر وزن هوشیار لقب حکیمی که ابو حسن نام داشت و شیخ ابو علی سینا را گری او و سوت از بران و در رشید کاف عربی نام گنج

تجدید لغات
 کاف فارسی و اول با اتفاق است گنبد گل معنی غنچه گل و پیل از بران گنگل بالفتح و سکون نون با غنه کاف فارسی و هر چه نظر
 در لطافت گندناگون کنایه از سبزه رنگ با مثل بانگ سیاهی گنبدان بوی بد دادن چیز گنج شایگان این نیز نام گنج با داور دست که مذکور شد چون
 شایگان معنی فراخ و لائق و سزاوار است و هر چه بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاد باشد چه شایگان در اصل شایگان بود یعنی لائق شاد چون گنج با داور
 گنج و از آن و نیز بود اندک شایگان نیز نام کردند و کار نیمه در این شایگان گویند چون گنج با داور و نیز بی محنت بدست آمد و بود و گنج شایگان نام کردند از
 بران و غیر آن گنج و از آن کنایه از گنج قارون چرا که پوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت میکند گنج قارون امام فر گفته که چهل تن کلید با کوز قارون
 میکشید و هر کلید مقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانه قارون چهار صد هزار و چهل هزار سالان بود و نیز از زور و فقر و بد معاوی علیه السلام قارون را
 خزان او زمین فر فرشته و اقامت یکسوا غل روان خواهد ماند گنبد ساختن کنایه از سرین خود و بر داشتن برای فعل بد و مصطلحات گنجبار و بالفتح معنی گلگون
 از بران گنده بالضم در مقابل یک چنانچه ریسمان چانه گنده و معنی گلونه خیمه که برای آن بر دو دست بدور میکنند از بران گنجه بالفتح نام شهر نظام علیه السلام
 گنجه معنی سبب گنج و گنج و مجازا با طلاق ظرف بر ظرف معنی مال کشیده می آید گنج کا و نام گنجیست از گنجهای جمیع دکان دکانه بهرام گور ظاهر شده بود و
 در مقامی در عتبات آب میدادند که سودای در اینجا بود که تمام آب در آن سوراخ میرفت و بهمان بهرام را خبر کردند و در آن بهرام گور را بخار کردند و بخت و سحر ظاهر
 و در آن عمارت کا و همیشه از طلا ساخته بودند و در صحنه بود و در قبری و گرد نهادند و شکمهای خوش طیور از زور و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته بفقیران و
 محبان داد و از رشید و بران گنج آلهی قرآن مجید از سراج گنده مخمری سخن نگفتن از رشید فصل کاف فارسی مع و او گوارالضم اول هر چیز که
 خوش مزه باشد و طبیعت خوش آید و زود بهضم بود و بالفتح خطاست از بران و جهانگیری و مدار و بهرام و گشت و لفظ گوناگون و معروف و گشتن و گشتن و گشتن
 حتمه شکت شامل بطول که معاران و سحران دارند گنجی و درستی چوب عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج الکفات و بران گویا معنی گویا الف آخر یا و
 است استعمال این لفظ اکثر بحسب تشبیه باشد گوارالضم اول به بفتح مختلف گواه از مدار و گشت و بران گویا بود و مجبول و دال معاد و بای موحده نام
 طعامی است که از گوشت و برنج و مغز خود و مغز گردگان پزند و آن را بهر که و دوشاب ترش کنند از بران و سراج نیز در سراج نوشته که بعضی معنی طعام از بران
 گفته و در شری نوشته که برنج را در گویا جوف بره پر کرده پزند و گوشت بختین و شین معنی فاقه و قانی نام یکی از شش آوازه موسیقی و آن نور و در دانه و سلمات
 و گوشت و شبنم از گردانید باشد از سراج و بران چراغ هدایت گوشت پخت معنی گوشمال از سراج گوگرد و مسخ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر ساخته شود
 و آن جسد و عظم اکسیر گوگرد و بالضم و کاف دوم که فارسی است کسور و دخی است معدنی که آنرا سندی گویند از بران گوسفند معنی میش
 مقابل از چنانکه مغز و عسری مقابل ضامن است که بایستفا من القاموس اصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گویند بر میش و نیز هر دو آمده از
 سراج گوارالضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که لذت بخش و خوش مزه آید و در و بهضم باشد و بالفتح خطاست از بران و جهانگیری و بهرام گور و بالضم و او
 مجبول از صحرانی که آنرا گور گویند و این مجاز است بحسب تحقیق گور خرا گوشت گفته اند و در رشید چنین نوشته که گور نفع نام ملک قومی است از بران و نام
 ولایتی است از بکار و بالضم بود و مجبول معنی قبر و معنی دشت هموار از اینجا است که خردستی را گور گویند یعنی خرد و در بران بود و مجبول معنی عیش و عشر
 و شراب معنی صحرا و زمین هموار گور خرمی خرمی که گور معنی صحرا و زمین هموار و دشت است از بران گویا فزات شی و اصل هر چیز و جهر و بخت خوا
 یعنی یا قوت و فعل و غیره باشد خواه معنی جوهر شیر و غیره و در بران گویا معنی مراد و معنی مطلق جواهرات چنانچه لعل یا قوت نمرود و الکسان غیر آن و اصل
 و نژاد و ذات و معنی صفات نهانی و عقل و فرهنگ گویر نفع اول و یار مجبول را هم در شرح فضا ب معنی زمین هموار و در بران معنی سرب که از زور
 می نماید معنی صحرا گوشیار بر وزن هوشیار لقب حکیمی که ابو حسن نام داشت و شیخ ابو علی سینا را گری او و سوت از بران و در رشید کاف عربی نام گنج

در شیدی و مؤید گران سرنگر از برهان گرفتین خاطر بخین خاطر از چهار شربت کرد بر بالکتر و ال موقوف و ضم باد موصوده بر نه بخاران از رشیدی شرح
 نصاب کرد و گزینش اول و ضم ثانی و بیغ تکاف فارسی دوم بر وزن کبوتر نامی ست از نامهای حق تعالی و معنی آن فراوانست است از رشیدی و برهان
 اگر گزینم هر دو تکاف فارسی نیست از نامهای حق تعالی و معنی آن صنایع الصنائع است بمعنی تحت و دشایان نیز آمده از برهان گرفتار معروف بمعنی گرفتار
 نیزه و مصطلحات که از ضم اول و در آخر از مجموعه نو و به نسبت لیری و شجاعت آن معنی در بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مرد ظالم و مستکبر اطلاق کنند از رشیدی
 و برهان کشف سر در جهانگیری و برهان معنی برقرار بنا کردن و معنی یل سنی که بدان زمین نگاهند نیز آورده که بر بالضم و باد موصوده نیز مضموم بمعنی مکار و حیله
 چرا که در اصل گرگ بز بود و معنی گرگ بصورت بز از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید گرم خیز جالاک از برهان که نیز از جمله در قصاید از ابیات طایفه یلباریه و غیره بدون
 آوردن حرف قاف کیاریگی بدن مدح و تعالی نمایند که بر روس گرگ خالگی چرا که در ایران اکثر گرگ بر روس می رود و در کتب لغت گفته که اگر ایش کیاریگی
 میل و غیبت از برهان که و بالشت بالکتر و لام نیز بکس و بالشت کوچک مدح و بوقت خواب بر سر نهاده است و کلمه گویند بفتح کاف فارسی میتواند که کلمه کلمه
 باشد و تلفظ گول تکیه لفظ را بالشت بر معنی ال است بعضی ال لغت قائل اند که قبل سین بالشت کسر و فتح هر دو صحیح است و ضم اول و یار مجنون غین سحر که زو از رشیدی
 از برهان و صراح اللغات گرفتین چراغ خاموش کردن چراغ کرد و بالکتر و ال جمله مفتوح خیمه و جمله چستان که از این است گویند و معنی از انان لطافت که پاک
 با لفتح باقلای در آب جوشانیده و معنی از خرپره در مقابل سده و ان سفید رنگ شیرین و مطبوخ باشد و قصیده گرم همست از برهان کردن بار یک طعم و مطبوخ
 و متعاد در ان سنگ کبر اول مردانگی و قار و معنی صابره و قانع از برهان و سر ابرگر با لفتح و هر دو کاف فارسی نام شهر گرم معنی جلده و شتاب که یک سیما
 بالضم و حرف نهم و ال جمله مفتوح کنایه از صبح گرفتن و در دست بجانا بمعنی فرض کردن گرم گرم بالضم و از مجموعه مفتوح نام برادر و یارانی هستند یا از برهان و لفتح چنان
 عربی حرف سوم زاء مجموعه مکیا می باشد خوشبو دار از سر و در دایره ای که سینه چشم کنایه از مسک و عطر و در این و گدا از برهان که ان یک اول بمعنی
 تقیید و سنگین که مقابل سبک باشد و ضد از ان و هر چه که قیمت نیست بیکار از انم داشته باشد از برهان و بهار و مداد و مؤید و نیز در صراح اللغات
 بطور است که بعضی این لفظ را تغیر بفتح نیز خوانده اند و معنی نوشته که لفظ کران بمعنی شخص ناگوار و مکر و طبع که وجودش بر مردم کران باشد کران جان مردم
 سخت جان مردی است که کابل و بر از برهان کردن بالضم بملوان و دلاور از رشیدی و برهان فخر است که کران بالضم اول و هر دو کاف فکار نام شهر
 از ایران و برهان که کران بالضم بملوان و دلاور و رشیدی بفتح که کرانیدن در مدار یکسر اول و در جهانگیری بفتح اول
 در صراح و برهان یکسر اول استفا و میشود بمعنی غیبت کردن و میل نمودن که سستن یکسرتین مخفف که ریش از مؤید و برهان که بیان یکسرتین و باد
 مجهول مرکب است از لفظ گری یکسرتین و یا مجهول بمعنی گردن و عشق و کلمه بیان که معنی دارند و محافظ باشد از بهار و در رشیدی و جهانگیری و برهان کوف
 گوید و یا مجهول را اگر حروف خوانند مضائقه باشد بلکه فصیح نماید که یکسرتین یکسر اول میل و غیبت کردن از برهان که کران بالضم و حرف سوم چنان
 فارس که سوز نام بملوانی ایرانی و بفتح صاحب مرض خارش از لطافت و سراج گرم خون بمعنی بسیار دوست و محبوب از برهان گرم جوشیدن
 بسیار محبت کردن و تپاک نمودن که درون فلک ارباب که بند سگازی گویند و معنی رتبه و میل نیز باشد کافی بهار و در زبان نوشته که درون
 آسمان و ارباب که بندی گازی گویند و چرخ که یکی از اسباب جبر نفیس است و مخفی نماید که درون مرکب است که گویند که درون که در اصل
 الف تون بوده پس گردن در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت بسیار است که زمان بران و معنی بر وزن بملوان بمعنی فلک الا فلک از
 جهانگیری که از این بضم اول خراسیدن بنا از برهان و جهانگیری که از ان بضم اول خراسان از برهان که بر کسی پانسان فروشیدن کتا
 از کمال کامیابی او که در ان نام موضع از شروان گرد بر او وزن پانمال کردن و هلاک ساختن از برهان که بر یون بضم هر دو کاف

در شیدی و مؤید گران سرنگر از برهان گرفتین خاطر بخین خاطر از چهار شربت کرد بر بالکتر و ال موقوف و ضم باد موصوده بر نه بخاران از رشیدی شرح
 نصاب کرد و گزینش اول و ضم ثانی و بیغ تکاف فارسی دوم بر وزن کبوتر نامی ست از نامهای حق تعالی و معنی آن فراوانست است از رشیدی و برهان
 اگر گزینم هر دو تکاف فارسی نیست از نامهای حق تعالی و معنی آن صنایع الصنائع است بمعنی تحت و دشایان نیز آمده از برهان گرفتار معروف بمعنی گرفتار
 نیزه و مصطلحات که از ضم اول و در آخر از مجموعه نو و به نسبت لیری و شجاعت آن معنی در بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مرد ظالم و مستکبر اطلاق کنند از رشیدی
 و برهان کشف سر در جهانگیری و برهان معنی برقرار بنا کردن و معنی یل سنی که بدان زمین نگاهند نیز آورده که بر بالضم و باد موصوده نیز مضموم بمعنی مکار و حیله
 چرا که در اصل گرگ بز بود و معنی گرگ بصورت بز از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید گرم خیز جالاک از برهان که نیز از جمله در قصاید از ابیات طایفه یلباریه و غیره بدون
 آوردن حرف قاف کیاریگی بدن مدح و تعالی نمایند که بر روس گرگ خالگی چرا که در ایران اکثر گرگ بر روس می رود و در کتب لغت گفته که اگر ایش کیاریگی
 میل و غیبت از برهان که و بالشت بالکتر و لام نیز بکس و بالشت کوچک مدح و بوقت خواب بر سر نهاده است و کلمه گویند بفتح کاف فارسی میتواند که کلمه کلمه
 باشد و تلفظ گول تکیه لفظ را بالشت بر معنی ال است بعضی ال لغت قائل اند که قبل سین بالشت کسر و فتح هر دو صحیح است و ضم اول و یار مجنون غین سحر که زو از رشیدی
 از برهان و صراح اللغات گرفتین چراغ خاموش کردن چراغ کرد و بالکتر و ال جمله مفتوح خیمه و جمله چستان که از این است گویند و معنی از انان لطافت که پاک
 با لفتح باقلای در آب جوشانیده و معنی از خرپره در مقابل سده و ان سفید رنگ شیرین و مطبوخ باشد و قصیده گرم همست از برهان کردن بار یک طعم و مطبوخ
 و متعاد در ان سنگ کبر اول مردانگی و قار و معنی صابره و قانع از برهان و سر ابرگر با لفتح و هر دو کاف فارسی نام شهر گرم معنی جلده و شتاب که یک سیما
 بالضم و حرف نهم و ال جمله مفتوح کنایه از صبح گرفتن و در دست بجانا بمعنی فرض کردن گرم گرم بالضم و از مجموعه مفتوح نام برادر و یارانی هستند یا از برهان و لفتح چنان
 عربی حرف سوم زاء مجموعه مکیا می باشد خوشبو دار از سر و در دایره ای که سینه چشم کنایه از مسک و عطر و در این و گدا از برهان که ان یک اول بمعنی
 تقیید و سنگین که مقابل سبک باشد و ضد از ان و هر چه که قیمت نیست بیکار از انم داشته باشد از برهان و بهار و مداد و مؤید و نیز در صراح اللغات
 بطور است که بعضی این لفظ را تغیر بفتح نیز خوانده اند و معنی نوشته که لفظ کران بمعنی شخص ناگوار و مکر و طبع که وجودش بر مردم کران باشد کران جان مردم
 سخت جان مردی است که کابل و بر از برهان کردن بالضم بملوان و دلاور از رشیدی و برهان فخر است که کران بالضم اول و هر دو کاف فکار نام شهر
 از ایران و برهان که کران بالضم بملوان و دلاور و رشیدی بفتح که کرانیدن در مدار یکسر اول و در جهانگیری بفتح اول
 در صراح و برهان یکسر اول استفا و میشود بمعنی غیبت کردن و میل نمودن که سستن یکسرتین مخفف که ریش از مؤید و برهان که بیان یکسرتین و باد
 مجهول مرکب است از لفظ گری یکسرتین و یا مجهول بمعنی گردن و عشق و کلمه بیان که معنی دارند و محافظ باشد از بهار و در رشیدی و جهانگیری و برهان کوف
 گوید و یا مجهول را اگر حروف خوانند مضائقه باشد بلکه فصیح نماید که یکسرتین یکسر اول میل و غیبت کردن از برهان که کران بالضم و حرف سوم چنان
 فارس که سوز نام بملوانی ایرانی و بفتح صاحب مرض خارش از لطافت و سراج گرم خون بمعنی بسیار دوست و محبوب از برهان گرم جوشیدن
 بسیار محبت کردن و تپاک نمودن که درون فلک ارباب که بند سگازی گویند و معنی رتبه و میل نیز باشد کافی بهار و در زبان نوشته که درون
 آسمان و ارباب که بندی گازی گویند و چرخ که یکی از اسباب جبر نفیس است و مخفی نماید که درون مرکب است که گویند که درون که در اصل
 الف تون بوده پس گردن در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت بسیار است که زمان بران و معنی بر وزن بملوان بمعنی فلک الا فلک از
 جهانگیری که از این بضم اول خراسیدن بنا از برهان و جهانگیری که از ان بضم اول خراسان از برهان که بر کسی پانسان فروشیدن کتا
 از کمال کامیابی او که در ان نام موضع از شروان گرد بر او وزن پانمال کردن و هلاک ساختن از برهان که بر یون بضم هر دو کاف

تعلق دار چنانچه جمیع شیاهنومی جسم کیموان بالفتح نام شاهنزل که در فلک منقسم است مجدداً فلک منقسم را نیز گویند از سراج اللغات کیان منسج بادشاهان
 عظیم الشان آن چهار بادشاه بوده اند یکاوس و کینج و کیتا و کی هر سه در کیومرث تامل است از زبان و رشید کین بالفتح گوشت اندرون فرج زن
 از شرح نصاب گیت و شلواریا در موزه افتاد و بیقرار و مضطربان از زبان کیهان لکسر بزبان ایشان معنی جهان و روزگار و دنیا
 و بفتح اول نیز آمده و بجای فارسی هم صحیحست باعتبار تغییر لهجه از زبان و سراج کیهان و به معنای منشی و مصطلحات نوشته که ظریف باشد که خاصه است در
 باشد و حقه های که معاصین آن گذارند کینه بالفتح بیان کی بالفتح و تخفیف بر وزن می در فارسی کلمه است که برای استعظام از ان می آید و معنی شهنشاه و پادشاه
 و این نام را در بلند می قدر از کیوان گرفته اند که بلندترین کوکب سیاره است و کی معنی عادل و لطیف و صیل هم آمده است و در قدیم چهار بادشاه را کی میگفتند
 یکاوس و کینج و کیتا و کی هر سه لفظ کی بالفتح و تشدید یا در عربی معنی داغ که آهن آتش گرم کرده بر عضو نهند از زبان و رشید کینج کیانی بالفتح
 منسوب بکیان که جمیع کی باشد پس کیانی معنی خیر کیه لائق شاهان عظیم الشان باشد از زبان کیهان و کیهو کهری نام کی قریب بی بود بحال را بنجا مقبره همایون بادشاه

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف کادر کی ترجمه حرف با کبر الصاق صلا آید و ترجمه حرف را که حرف ربط است و در بعضی جاا فاعله منفعلیت
 نیز میکند کادر و بدل جمله ماضی از گادن که معنی گائیدن جماع کردن است کادر و عظیم جانوری باشد شبیه بگا و که در دریا میماند گویند که غیر فضله است و در اصطلاح
 کادر و غیر کنایه از اندام فاعله کادر و زور و کسب و کثرت فنون کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات کادر و روار و انضمام از مجرای سکون از جمله و دو نام و از کشتی که از
 در بند و هو بی پا کونید و آنچنان بود که دست حرف کشیده سینه و باز و از بر پشت خود آوردن خود را خم خسته تان اود است بخو که حرف از بالای پیش از
 صدر و تان از جاد آمده و در کادر و زمین افتاد و شرح گل کشتی کادر و سر و کادر و ساز نام گرز فریدن چرا که سران گرز بصورت گاو بود و از جانگیری کادر و در اصطلاح
 الفطیست که معنی کشنده می آید چون سنگار و گندگار و خدنگار و معنی لائق آید چون سنگاری لائق رستن و معنی سبب چون روزگار معنی سبب و در کادر و معنی
 سبب یا آمدن کسی از جوامع الحروف کادر و زبانه و معنی از معترض گلگیر معنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چهارپایان و معنی دندان بانه
 رشیدی و در بانه جانگیری کشت و نمونید و در سراج نوشته که گار معنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بهار مخلوط تلفظ که بر غیر بهندی تلفظ آن دشوار است آن
 با حذف کردن و سین جمله از مجرای دل کردند و توافق معنی و زبان سیار است کادر و زبانه فارسی جا و مقام از زبان کادر و رس و او و سین جمله از تقریر صاحب
 متحده المومنین و غیره معلوم میشود که غلبه است بفارسی از زبان و بهندی چنانا مانند و حسب مصطفوی نوشته که از زبان بهندی با جز گویند و جاد و معنی کادر و کشت
 معنی احمق و مسخره و خام طمع از زبان کالی نام عله که بسیار ریزه باشد که آنرا کادر و زبانه از زبان لطافت و آئین اکبری و غیر آن یافت که بهندی آنرا کالی
 و نیز در زبان معنی مشغول و غریب و کدر معنی فریاد و غلظیدن و معنی دور و بید و شغال نوعی از عنکبوت و غوره پنبه و خروس نوعی از گل گاهم قدم و پا و سافتی که بوق
 رفتن میان هر دو واقع شود و یا معنی بجام از زبان و در زبان معنی اسپیکه را می مخصوص معروف داشته باشد و در شرح شایع فاضل معنی اسپیکه
 کادر و و معنی مال و ماله قرائی که آنرا کالی نیز گویند کالی لائق و منزه از زبان و این لفظ در آخر اعداد بر تعیین تعداد آید چنانکه دوگان و سهگان و
 سابع نوشته که گان و گانه نیز بهر اعداد است چنانکه جز شنگانه و بادام شنگانه و دو گانه و چهار گانه و همین قیاس است کادر و زادن میراث و دفع کثیر
 گرفتن و ارتفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار هم در زبان کادر و گردون بجز ثور کادر و کون احمق از زبان و مصطلحات کادر و سفالین کنایه از خرم شکر
 از شرح خاقانی کادر و آهن آینه باشد و کادر که بر قله کعب گفته تابدان زمین شکارند از زبان کادر و زمین و کادر و شری گاو و کیز زمین بر پشت است و آن
 کادر و پشت ماهی است کادر و و خرس کردن کادر و کالی پال کردن رسا کردن و در باب تباها ساختن کالی کردن کادر و کالی معنی صحرای که آنرا

کاف فارسی مع الف کادر کی ترجمه حرف با کبر الصاق صلا آید و ترجمه حرف را که حرف ربط است و در بعضی جاا فاعله منفعلیت
 نیز میکند کادر و بدل جمله ماضی از گادن که معنی گائیدن جماع کردن است کادر و عظیم جانوری باشد شبیه بگا و که در دریا میماند گویند که غیر فضله است و در اصطلاح
 کادر و غیر کنایه از اندام فاعله کادر و زور و کسب و کثرت فنون کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات کادر و روار و انضمام از مجرای سکون از جمله و دو نام و از کشتی که از
 در بند و هو بی پا کونید و آنچنان بود که دست حرف کشیده سینه و باز و از بر پشت خود آوردن خود را خم خسته تان اود است بخو که حرف از بالای پیش از
 صدر و تان از جاد آمده و در کادر و زمین افتاد و شرح گل کشتی کادر و سر و کادر و ساز نام گرز فریدن چرا که سران گرز بصورت گاو بود و از جانگیری کادر و در اصطلاح
 الفطیست که معنی کشنده می آید چون سنگار و گندگار و خدنگار و معنی لائق آید چون سنگاری لائق رستن و معنی سبب چون روزگار معنی سبب و در کادر و معنی
 سبب یا آمدن کسی از جوامع الحروف کادر و زبانه و معنی از معترض گلگیر معنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چهارپایان و معنی دندان بانه
 رشیدی و در بانه جانگیری کشت و نمونید و در سراج نوشته که گار معنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بهار مخلوط تلفظ که بر غیر بهندی تلفظ آن دشوار است آن
 با حذف کردن و سین جمله از مجرای دل کردند و توافق معنی و زبان سیار است کادر و زبانه فارسی جا و مقام از زبان کادر و رس و او و سین جمله از تقریر صاحب
 متحده المومنین و غیره معلوم میشود که غلبه است بفارسی از زبان و بهندی چنانا مانند و حسب مصطفوی نوشته که از زبان بهندی با جز گویند و جاد و معنی کادر و کشت
 معنی احمق و مسخره و خام طمع از زبان کالی نام عله که بسیار ریزه باشد که آنرا کادر و زبانه از زبان لطافت و آئین اکبری و غیر آن یافت که بهندی آنرا کالی
 و نیز در زبان معنی مشغول و غریب و کدر معنی فریاد و غلظیدن و معنی دور و بید و شغال نوعی از عنکبوت و غوره پنبه و خروس نوعی از گل گاهم قدم و پا و سافتی که بوق
 رفتن میان هر دو واقع شود و یا معنی بجام از زبان و در زبان معنی اسپیکه را می مخصوص معروف داشته باشد و در شرح شایع فاضل معنی اسپیکه
 کادر و و معنی مال و ماله قرائی که آنرا کالی نیز گویند کالی لائق و منزه از زبان و این لفظ در آخر اعداد بر تعیین تعداد آید چنانکه دوگان و سهگان و
 سابع نوشته که گان و گانه نیز بهر اعداد است چنانکه جز شنگانه و بادام شنگانه و دو گانه و چهار گانه و همین قیاس است کادر و زادن میراث و دفع کثیر
 گرفتن و ارتفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار هم در زبان کادر و گردون بجز ثور کادر و کون احمق از زبان و مصطلحات کادر و سفالین کنایه از خرم شکر
 از شرح خاقانی کادر و آهن آینه باشد و کادر که بر قله کعب گفته تابدان زمین شکارند از زبان کادر و زمین و کادر و شری گاو و کیز زمین بر پشت است و آن
 کادر و پشت ماهی است کادر و و خرس کردن کادر و کالی پال کردن رسا کردن و در باب تباها ساختن کالی کردن کادر و کالی معنی صحرای که آنرا

از سراج و کشف و درخت یعنی بزرگی و ستاره و در بران نوشته که چونی باشد بلند و کج که از سران گوی نو لادی می آید و نیز در پیش چاری بگو میسرند و آن از لوازم
 بادشاهیست و معنی آن بود مردم نیز آمده که همه بود و مجهول برآمدگی هر چیز در آمدگی است گاه و شتر و مجازا یعنی دوش انسان نیز آمده از بران و سراج و در شیک و در بران
 و سر در معنی حله و نسیب نیز آمده که کوه پایه زمین من کوه از بران و معطلات کوفته بر وزن گلدسته سرین آدمی از بران کوزه بضم گاهی به سفید رنگ شنبلیله
 گل سرین کوه که فتح اول و ضم و او و سکون را و جمله و فتح کاف فارسی یعنی تقار هاین لفظ ترکیست یعنی محققان نوشته اند که در آخرین لفظ سبای با الف
 و بخواندن با یا به خواندن از سراج و در شیک و در لغات ترکی بضم اول و فتح را و او و معد و فتح کاف فارسی یعنی تقار کلامان نوشته که کوه بضم در ترکی برادر سراج
 کوفته و مجهول کسیکه بعد از وقت بر آمدن ریش مویش را در و نیز باشد از بران کوفته معنی آسیب رسیده و آزار کشیده و از محنت و سفر مانده شده و معنی کوفته
 قیمة گوشت و آنچه از وجه قلقلبانی و دیوئی حاصل نموده شود از مصطلحات کواکب صوره کینه از دست پنج ستاره ثوابت اند که اهل سنت از قواعد صمدیه
 معلوم کرده چهل هشت صورت که بر فلک مرتسم اند از آنها که است از ان جمله دوازده صورت بر نقش منطقه البروج واقع اند که دوازده برج مشهوره عبارت است
 و است و یک صورت بجانب شمال منطقه البروج واقع شده و پانزده صورت بجانب جنوب منطقه البروج و تفصیل کواکب و صورت در فصل با موجوده مع سیم مذکور
 باین عبارت است و یک پیکر نورانی و ان شمالی کوه بضم کاف و او و مجهول با فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی خن
 و کلاه از بران کوه بضم و تشدید و او مفتوحه و وزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب کوه ماه یا چه کوه ماه قاست و نام جانور چار پا به صحرائی از مصطلحات
 کواکب فی الزمانی هر چه در حرم نوشته اند کوه مرقی بضم می که در دیوار گذارند از خیابان دیگر تحقیق در لفظ مرقی خواهد آمد فصل کاف عربی مع
 که بر یا مبره باشد ز رنگ چون از بر چرم سوده بگاه قریب کنند گاه را بخود میکشند که کوه است یعنی روشن یعنی در ریش سوسیه و سفید پیدا شد
 از کشف و درخت کوه بضم و او و مجهول با فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی خن
 گویند از شیک و بران و در سراج نوشته گمان دارم که این لفظ کبیر اول و فتح دوم باشد تم کلاسه و کبر کاف بهاء و مخلوطه لفظ و سکون را و جمله لفظ هندیست
 و آن صوتی باشد موسیقی و انان هند را که از آنجا که می غلط اند گفته سوار بر سر آید پهلوانان و فلک است و گشتی گیران که گفت لفظ اول و سکون ثانی پناه
 معنی غار از کشف و درخت کوه بضم کاف عربی مع کوه بضم کاف و او و مجهول با فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی خن
 جوانی و پیری باشد که بین کبر سن کوه بضم کاف و او و مجهول با فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی خن
 که کشان بالفتح سفیدی باشد و کلاه که شهاب باشد و این را کشان از ان گویند که شهاب است که کسی که در راس من است بر زمین رنگ لوده کشد و خطا از ان بر زمین
 سر که شمال و گاهی ازین وضع منحرف نمیداشد و این را کشان از ان گویند که شهاب است که کسی که در راس من است بر زمین رنگ لوده کشد و خطا از ان بر زمین
 آید که بالفتح مخفف کاه و بضم مخفف کوه و با کسری معنی کوچک که تیره از سراج کشته لفظ اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که معنی غیبی می خال گیر باشد که میانه کشته
 معنی خرد و کوچک کاه بضم مخفف کاه و بضم مخفف کوه و با کسری معنی کوچک که تیره از سراج کشته لفظ اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که معنی غیبی می خال گیر باشد که میانه کشته
 و غیره بیاورد فصل کاف عربی مع کوه بضم کاف و او و مجهول با فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی خن
 باریک گویند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمة دال خود برنج و مصالح پخته کرده در دهن نبرد از لغات ترکی نوشته شد که کس خدایا بر سر و زمین مملو که الف
 بوقت نوبت کسی که سازنداخته گریز و باز مشغول شد تعاقب کنند کیاست که اول و فتح سیم مملو نیری که دنانی از تخم و مار و کسانیکه کاف و کسرا خوانند
 غلطی که لفظ عربیت و در عربی کاف فارسی نمی آید که میخست معریت و سامانی در کاف فارسی آورده که اهل این گیر معریت بود که گویند و فیکه در سراج از ترکستان
 پنهان شد از پوست گوز که میخست ساخت و از دیگران آن معتقد است بر این دایت کیست و فویت لفظ کاف و فتح ذال معریت و فتح سر و مار فوقانی معنی

از سراج و کشف و درخت یعنی بزرگی و ستاره و در بران نوشته که چونی باشد بلند و کج که از سران گوی نو لادی می آید و نیز در پیش چاری بگو میسرند و آن از لوازم
 بادشاهیست و معنی آن بود مردم نیز آمده که همه بود و مجهول برآمدگی هر چیز در آمدگی است گاه و شتر و مجازا یعنی دوش انسان نیز آمده از بران و سراج و در شیک و در بران
 و سر در معنی حله و نسیب نیز آمده که کوه پایه زمین من کوه از بران و معطلات کوفته بر وزن گلدسته سرین آدمی از بران کوزه بضم گاهی به سفید رنگ شنبلیله
 گل سرین کوه که فتح اول و ضم و او و سکون را و جمله و فتح کاف فارسی یعنی تقار هاین لفظ ترکیست یعنی محققان نوشته اند که در آخرین لفظ سبای با الف
 و بخواندن با یا به خواندن از سراج و در شیک و در لغات ترکی بضم اول و فتح را و او و معد و فتح کاف فارسی یعنی تقار کلامان نوشته که کوه بضم در ترکی برادر سراج
 کوفته و مجهول کسیکه بعد از وقت بر آمدن ریش مویش را در و نیز باشد از بران کوفته معنی آسیب رسیده و آزار کشیده و از محنت و سفر مانده شده و معنی کوفته
 قیمة گوشت و آنچه از وجه قلقلبانی و دیوئی حاصل نموده شود از مصطلحات کواکب صوره کینه از دست پنج ستاره ثوابت اند که اهل سنت از قواعد صمدیه
 معلوم کرده چهل هشت صورت که بر فلک مرتسم اند از آنها که است از ان جمله دوازده صورت بر نقش منطقه البروج واقع اند که دوازده برج مشهوره عبارت است
 و است و یک صورت بجانب شمال منطقه البروج واقع شده و پانزده صورت بجانب جنوب منطقه البروج و تفصیل کواکب و صورت در فصل با موجوده مع سیم مذکور
 باین عبارت است و یک پیکر نورانی و ان شمالی کوه بضم کاف و او و مجهول با فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی خن
 و کلاه از بران کوه بضم و تشدید و او مفتوحه و وزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب کوه ماه یا چه کوه ماه قاست و نام جانور چار پا به صحرائی از مصطلحات
 کواکب فی الزمانی هر چه در حرم نوشته اند کوه مرقی بضم می که در دیوار گذارند از خیابان دیگر تحقیق در لفظ مرقی خواهد آمد فصل کاف عربی مع
 که بر یا مبره باشد ز رنگ چون از بر چرم سوده بگاه قریب کنند گاه را بخود میکشند که کوه است یعنی روشن یعنی در ریش سوسیه و سفید پیدا شد
 از کشف و درخت کوه بضم و او و مجهول با فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی خن
 گویند از شیک و بران و در سراج نوشته گمان دارم که این لفظ کبیر اول و فتح دوم باشد تم کلاسه و کبر کاف بهاء و مخلوطه لفظ و سکون را و جمله لفظ هندیست
 و آن صوتی باشد موسیقی و انان هند را که از آنجا که می غلط اند گفته سوار بر سر آید پهلوانان و فلک است و گشتی گیران که گفت لفظ اول و سکون ثانی پناه
 معنی غار از کشف و درخت کوه بضم کاف عربی مع کوه بضم کاف و او و مجهول با فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی خن
 جوانی و پیری باشد که بین کبر سن کوه بضم کاف و او و مجهول با فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی خن
 که کشان بالفتح سفیدی باشد و کلاه که شهاب باشد و این را کشان از ان گویند که شهاب است که کسی که در راس من است بر زمین رنگ لوده کشد و خطا از ان بر زمین
 سر که شمال و گاهی ازین وضع منحرف نمیداشد و این را کشان از ان گویند که شهاب است که کسی که در راس من است بر زمین رنگ لوده کشد و خطا از ان بر زمین
 آید که بالفتح مخفف کاه و بضم مخفف کوه و با کسری معنی کوچک که تیره از سراج کشته لفظ اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که معنی غیبی می خال گیر باشد که میانه کشته
 معنی خرد و کوچک کاه بضم مخفف کاه و بضم مخفف کوه و با کسری معنی کوچک که تیره از سراج کشته لفظ اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که معنی غیبی می خال گیر باشد که میانه کشته
 و غیره بیاورد فصل کاف عربی مع کوه بضم کاف و او و مجهول با فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی خن
 باریک گویند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمة دال خود برنج و مصالح پخته کرده در دهن نبرد از لغات ترکی نوشته شد که کس خدایا بر سر و زمین مملو که الف
 بوقت نوبت کسی که سازنداخته گریز و باز مشغول شد تعاقب کنند کیاست که اول و فتح سیم مملو نیری که دنانی از تخم و مار و کسانیکه کاف و کسرا خوانند
 غلطی که لفظ عربیت و در عربی کاف فارسی نمی آید که میخست معریت و سامانی در کاف فارسی آورده که اهل این گیر معریت بود که گویند و فیکه در سراج از ترکستان
 پنهان شد از پوست گوز که میخست ساخت و از دیگران آن معتقد است بر این دایت کیست و فویت لفظ کاف و فتح ذال معریت و فتح سر و مار فوقانی معنی

بمعنی کمان تر در عیس مجله و بعضی کسر اول خوانده اند از لطافت و ضمیمه و او معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر معنی بخورید در صورت بعد و الف را هم میگویند
 برای علامت تمیز و اوج از او اصلی کلمه فتح اول کسر لام و فتح میم معنی سخن از کشف مدار و منتخب در لطافت معنی یک سخن و نیز در منتخب کلمه صطلح
 بخوبان کلمه لفظی است معنی داشته باشد و مطلقان کلمه فعل را گویند کلمه بالکسر تشدید لام پنجم شل خیمه کوچک که جانه باریک تنگ محبت من پشه و گیس زند
 از تشدید و منتخب بران بهارج و صا کشف نوید معنی خیمه سائبان نوشته و کلام بضم و تحفیت لام و باء مطلقا معروف است که بر سر پوشند و معنی آلت تناسل و معنی
 حرکات جماع از مصطلحات چهارم است کلمه بالفتح و تار فوقانی معنی اندک معنی دم بریده و کسبیکه حرف بخرج گفتن تواند و چو بدست کوچک طبر باشد آنرا
 سونا و گنگ گویند از جانیگری و کشف بران در سراج نوشته که در اصل معنی بریده و مطلق است لند اکلمه دم نم معنی بریده دم و کلمه پر معنی بریده پرو کلمه زبان
 بمعنی گنگ برشی ناقص اینجا از اکلمه گویند کلامه معنی کلا و فنی است اگر کشی که هر دو پا خود بگردن حرف بند کرده و در اصل کلامه به پیچید فاد کلامه مبدل از او
 در اصل کلامه بود و در مصطلحات کلیه بضم اول کسر لام نان خیمه میده کلا و و کلامه بفتح در لفظ دوم بعد الف با و موحده ریمانی که بر چنگلوک تنگ بند
 اینجا گویند از بران و سراج کلامه بفتح و حرف چهارم تار فوقانی معنی ده کوچک معنی فرعه از بران شرح نصاب کلیه بضم اول سکون لام و تحفیت شتا
 مفتوح کرده که عضو درونی معروف است بضم اول و تشدید لام مفتوح تشدید یا و تحتانی معنی بگی و همه بودن از منتخب صطلح منطق میفهمی بوجیکه منع نکند
 نفس تصور او از وقوع شرکت در و چنانچه غموم انسان که حیوان ناطق است صادق می آید بزرید و بکر و خالده و غیره کلیه بفتح اول سکون لام و فتح باء
 فارسی و سکون تار فوقانی و در اصل معنی تار و است از کشف مدار و سراج و در بران و سراج معنی پیوده و معنی کلمه به ضمیمه سکون نون و باء و و کلمه
 که از حلا و و خبر با دم بر کنند از سراج کلامه بضم اول سوی پیچیده و معنی زلف تیر آمده و این لفظ بجاف فارسی تیر آمده از بران و غیره آن کلیه بضم و باء و و
 خانه کوچک معنی گوشه و دو گمان بهم آمده از بران کلامه بضم اول معروف است معنی تاج پوشیده آمده از بران کلیه تام شغالی است که قصه او در کتاب کلیه
 منسوب است از لطافت کلامه بضم اول و بار کلمه و یا بضم اول و سیمین همگفتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاه چشم نهان شود بلبت بسیار شوی و باء
 ضعف یا بجهت خشم اعراض از لطافت کلامه بضم اول سیمین همگفتن و یا بضم اول و سیمین همگفتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاه چشم نهان شود بلبت بسیار شوی و باء
 باشد چنانکه حال معنی دام که از جمل ساخته می شود شرح گلستان از عبد الغنی و سراج و در بعضی شماران گلستان و بعضی اهل لغت کلامه بضم اول نام موضع گفته اند
 ظاهر خطاست چرا که در مسجد تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد و کلامی مشوب بضم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقائدست با و و عقیده نوید نقل گاهی مراد از کلام
 شصت و دو ق توجید عیان یافته باشد و معرفت الهی بیای شد لال رفته باشد از لطافت کلام فرنگی نوعی از قلم که آنرا حاجت بدوات باشد و آن چوب
 سیاه باشد و اندرون آن سیلی از قلم من مصنوعی باز سرب حکم کرده می نهند که بوقت نوشتن میل مذکور بجا نهد سوده حرف نایل سیاه ظاهر میگردد و با و شایان
 و این را آنرا بران قلم برعکس مردم و سخطه می نمایند کلی چیزی که بطلح منطق کلی است که مفهوم او از شرکت با ننگد چنانچه حیوان و جزا است که مفهوم او با
 از شرکت چنانچه زید و عمر و فصل کاف عربی مع میم کثری بیانش و تا آخر همین فصل سطوت کنیا صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح است و بران
 نوشته که بالکسر و بالفتح هر دو صحیح و در تشدید نوشته که بالکسر صحیح است چرا که جاب که دارد و جاب معنی است که آنرا بسته و نو گویند بضم معنی شیم باریک که است
 و در آخر فوجی ساروغ و آن چیز نیست سفید شکل غصه و بعضی صورت چتر در ایام بر نجات از زمین روید و بضم کاف معنی دلاوران و سپاهیان این جمع
 است که معنی دلاور باشد از صراح و منتخب این لفظ بهر دو معنی تبارد و می نویسد کمیت بضم اول و فتح میم سکون تحتانی معنی شراب لعل انگوری که
 بسیار زنده و پرب سرخ رنگ که بسیاری از دیال و و دم و سیاه باشد و نام شاعری از عرب و فتح اول تشدید میم سکون تشدید تحتانی معنی چیده ساروغ
 مقدار خبر است که پیچیده شود یا پیچیده شود یا شمرده شرح نصاب از یوسف بن مانع و بران در تشدید و منتخب صراح و غیر آن هستند و حدیث

بمعنی کمان تر در عیس مجله و بعضی کسر اول خوانده اند از لطافت و ضمیمه و او معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر معنی بخورید در صورت بعد و الف را هم میگویند
 برای علامت تمیز و اوج از او اصلی کلمه فتح اول کسر لام و فتح میم معنی سخن از کشف مدار و منتخب در لطافت معنی یک سخن و نیز در منتخب کلمه صطلح
 بخوبان کلمه لفظی است معنی داشته باشد و مطلقان کلمه فعل را گویند کلمه بالکسر تشدید لام پنجم شل خیمه کوچک که جانه باریک تنگ محبت من پشه و گیس زند
 از تشدید و منتخب بران بهارج و صا کشف نوید معنی خیمه سائبان نوشته و کلام بضم و تحفیت لام و باء مطلقا معروف است که بر سر پوشند و معنی آلت تناسل و معنی
 حرکات جماع از مصطلحات چهارم است کلمه بالفتح و تار فوقانی معنی اندک معنی دم بریده و کسبیکه حرف بخرج گفتن تواند و چو بدست کوچک طبر باشد آنرا
 سونا و گنگ گویند از جانیگری و کشف بران در سراج نوشته که در اصل معنی بریده و مطلق است لند اکلمه دم نم معنی بریده دم و کلمه پر معنی بریده پرو کلمه زبان
 بمعنی گنگ برشی ناقص اینجا از اکلمه گویند کلامه معنی کلا و فنی است اگر کشی که هر دو پا خود بگردن حرف بند کرده و در اصل کلامه به پیچید فاد کلامه مبدل از او
 در اصل کلامه بود و در مصطلحات کلیه بضم اول کسر لام نان خیمه میده کلا و و کلامه بفتح در لفظ دوم بعد الف با و موحده ریمانی که بر چنگلوک تنگ بند
 اینجا گویند از بران و سراج کلامه بفتح و حرف چهارم تار فوقانی معنی ده کوچک معنی فرعه از بران شرح نصاب کلیه بضم اول سکون لام و تحفیت شتا
 مفتوح کرده که عضو درونی معروف است بضم اول و تشدید لام مفتوح تشدید یا و تحتانی معنی بگی و همه بودن از منتخب صطلح منطق میفهمی بوجیکه منع نکند
 نفس تصور او از وقوع شرکت در و چنانچه غموم انسان که حیوان ناطق است صادق می آید بزرید و بکر و خالده و غیره کلیه بفتح اول سکون لام و فتح باء
 فارسی و سکون تار فوقانی و در اصل معنی تار و است از کشف مدار و سراج و در بران و سراج معنی پیوده و معنی کلمه به ضمیمه سکون نون و باء و و کلمه
 که از حلا و و خبر با دم بر کنند از سراج کلامه بضم اول سوی پیچیده و معنی زلف تیر آمده و این لفظ بجاف فارسی تیر آمده از بران و غیره آن کلیه بضم و باء و و
 خانه کوچک معنی گوشه و دو گمان بهم آمده از بران کلامه بضم اول معروف است معنی تاج پوشیده آمده از بران کلیه تام شغالی است که قصه او در کتاب کلیه
 منسوب است از لطافت کلامه بضم اول و بار کلمه و یا بضم اول و سیمین همگفتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاه چشم نهان شود بلبت بسیار شوی و باء
 ضعف یا بجهت خشم اعراض از لطافت کلامه بضم اول سیمین همگفتن و یا بضم اول و سیمین همگفتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاه چشم نهان شود بلبت بسیار شوی و باء
 باشد چنانکه حال معنی دام که از جمل ساخته می شود شرح گلستان از عبد الغنی و سراج و در بعضی شماران گلستان و بعضی اهل لغت کلامه بضم اول نام موضع گفته اند
 ظاهر خطاست چرا که در مسجد تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد و کلامی مشوب بضم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقائدست با و و عقیده نوید نقل گاهی مراد از کلام
 شصت و دو ق توجید عیان یافته باشد و معرفت الهی بیای شد لال رفته باشد از لطافت کلام فرنگی نوعی از قلم که آنرا حاجت بدوات باشد و آن چوب
 سیاه باشد و اندرون آن سیلی از قلم من مصنوعی باز سرب حکم کرده می نهند که بوقت نوشتن میل مذکور بجا نهد سوده حرف نایل سیاه ظاهر میگردد و با و شایان
 و این را آنرا بران قلم برعکس مردم و سخطه می نمایند کلی چیزی که بطلح منطق کلی است که مفهوم او از شرکت با ننگد چنانچه حیوان و جزا است که مفهوم او با
 از شرکت چنانچه زید و عمر و فصل کاف عربی مع میم کثری بیانش و تا آخر همین فصل سطوت کنیا صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح است و بران
 نوشته که بالکسر و بالفتح هر دو صحیح و در تشدید نوشته که بالکسر صحیح است چرا که جاب که دارد و جاب معنی است که آنرا بسته و نو گویند بضم معنی شیم باریک که است
 و در آخر فوجی ساروغ و آن چیز نیست سفید شکل غصه و بعضی صورت چتر در ایام بر نجات از زمین روید و بضم کاف معنی دلاوران و سپاهیان این جمع
 است که معنی دلاور باشد از صراح و منتخب این لفظ بهر دو معنی تبارد و می نویسد کمیت بضم اول و فتح میم سکون تحتانی معنی شراب لعل انگوری که
 بسیار زنده و پرب سرخ رنگ که بسیاری از دیال و و دم و سیاه باشد و نام شاعری از عرب و فتح اول تشدید میم سکون تشدید تحتانی معنی چیده ساروغ
 مقدار خبر است که پیچیده شود یا پیچیده شود یا شمرده شرح نصاب از یوسف بن مانع و بران در تشدید و منتخب صراح و غیر آن هستند و حدیث

بمعنی آلوده و شقاوت و زوال و امثال آن که در آنه آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برمان در آئین اگر بی نوشته گشته باشد که خیریت مرکب از خود و لوان و مند
ولاون شک نبات و گلاب قرص سبزه نگاه دارند در وقتن بوی خوش در و پنجم یعنی مقبول و مجازا بمعنی عاشق کشیده غوره آنکه در ابتدا بار کشیده باشد
کشیده الفتح غنینه که در دیار باشد و نوعی از پال شراب بران و موند و رشیدی صراح و نیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که فتح نام ناسی است منسوب
و میر و کشتی بالضم صاعقه از دوی تحقیق این لفظ بدین معنی پسین مهله است منسوب به کشتن که بمعنی کوفتن است چون دو کشتن که کشیده می گیرند یکی مرد دیگر را می کشند و یکی
بگویند از رشیدی و در جاگیری و بران و سرودی و بهاء عمیر لفظ این بدین معنی پسین مهله تحقیق شده کسب کجی کسرا و ل و ثانی پسبان فصل کاف
مع ظا سحر که کظمت با کسر و تشدید ظاهر و تار فوقانی پری معده و پری مطلق از شرح نصاب کظم بالفتح ششم فرو خوردن از انتخاب کظم ششم فرو خوردن
از انتخاب فصل کاف مع عین مهمله که کظمت فتح و بار موده شتالنگ بمعنی استخوان مربع که بدان بازی نزد بازی یعنی اول از انتخاب طائفت و طایفه
علم حساب نام مرتبه سوم است از شانزده جبر و مقابل چنانچه مرتبه اول اشی گویند و مرتبه ثانی را مال و مرتبه ثالث را کعب چون شی را در شی ضرب کنند مال گویند
چون مال او همان شی ضرب کنند کعب مندر شد که عدده را شی فرض کردیم و چون سه را که شی باشد در سه ضرب کردیم حاصل شد و این نوع بهل قرص مال
و چون مال اگر نه است باز در شی که سه است ضرب نمائی است و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که به مرتبه سوم است کعب مندر نام بدین معنی از عرب نام
بازی الحفال نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زبیر که مداح حضرت علی علیه السلام بود که کعب است لغتین و حرف چهارم با موده نهوست و شواربی از شش این لفظ
که در نامه ابو الفضل آمده است بمعنی مذکور ناست بمعنی نماید و نه موافق لغات معتبره پس از صراح و قاسوس غیره بمعنی بلندی و ترقع منوم میگردد و چون مراد
شماست واقع شده و شماست بمعنی شاد شدن است برین دشمنان پس کعبت هم بمعنی بلندی و ترقع خود باشد بر مخالفان و غالب اینست که کعبت باشد
بضم کاف و ضم نمره بمعنی شکست و بدجالی چنانکه از قاسوس صراح ظاهر میشود و آنچه در شمای حال بعین یافته میشود و اتباع تحریف کاتبان قدیم است که
بضم اول و فتح عین مهله و سکون تحتانی و فعه فوقانی قبل از صراح و شرح نصاب کعب بالفتح نوعی از زنان رنوغنی و شیرین این معرب کاک است از شرح
نصاب و رساله عربات و موند کعب غزال و کعب الخزال نوعی از شکر پاره از بران و بعضی گویند که از آبندی بتاسه گویند کعب گرگ پیکان
استخوان شتالنگ گرگ که پیکان در پای خود بندد بخاک است آن از رفتن مانده نشوند که جبین و پانسه باشد که کوچک است از استخوان مربع شش است که
بر بلوی هر یک پانسه از یک شش عدد نقش کنند و بدان نزد باز دارند و غیره کعب اسم بیت الله در اصل بمعنی مرتفع است چون بنا که کعب از زمین
مرتفع و بلند است لهذا کعب نام کردند یا مرتفع است از دوی مراتب از شرح نصاب و صراح نوشته از نیکو کعب ربع و چهار گوشه است که کعب بمعنی چهار گوشه کردن
و بمعنی پانسه چهار بازی هم آمده زیرا که پانسه بازی نزد ربع و چهار گوشه باشد کعب لشکری نام شخصی که نهایت حلیض خوردن و بر طبع بود فصل کاف
مع فامد کف انضیب بالفتح و تشدید فامضوم و فتح خا صحر و کسر ضا و جویای معروف و بای موده نام سده است سرخ رنگ بجان شمال
که چون بدائرة نصف النهار رسد وقت اجابت دعاست و کف خضیب بدون الف و لام تعریف بمعنی دست رنگین از انتخاب و غیر آن کفالت فتح
ضامن شدن تمهید شدن از مدار و غیر آن کفایت بکسر شدن و کافی شدن و سود رفتن از انتخاب و کسر اول و حرف چهارم نمره مانند سده بکسر شدن
در قوم کفالت بضم اول جمع کافی بمعنی دانایان کار گزار گفت فتح کاف عربی بمعنی شکافت و ترکاوند و این صیغه ماضی است از رفتن از بران لفظ
بالفتح جانور است صحرائی که بپندی بهر غار گویند از لطافت و غیر آن و بعضی گویند بمعنی زن ساحره نیز است که جگر مردم نگاه خویش برآورده بخورد و بپندی آن
مانند و اصل نیست که رفتار در فارسی و و اثن در پندی نام همان درنده است که بیشتر سگ اشکار میکند چون زن ساحره مذکوره آن درنده را به سحر خور
سرا و شیعی از زن ساحره جگر خور گویند که رفتار بضم ناکزیدن و ناسپاسی و بالفتح بمعنی پوشیدن و کوزه بزرگ از انتخاب و صراح که لغتین پسای و فتح اول و ضم ثانی

بمعنی آلوده و شقاوت و زوال و امثال آن که در آنه آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برمان در آئین اگر بی نوشته گشته باشد که خیریت مرکب از خود و لوان و مند
ولاون شک نبات و گلاب قرص سبزه نگاه دارند در وقتن بوی خوش در و پنجم یعنی مقبول و مجازا بمعنی عاشق کشیده غوره آنکه در ابتدا بار کشیده باشد
کشیده الفتح غنینه که در دیار باشد و نوعی از پال شراب بران و موند و رشیدی صراح و نیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که فتح نام ناسی است منسوب
و میر و کشتی بالضم صاعقه از دوی تحقیق این لفظ بدین معنی پسین مهله است منسوب به کشتن که بمعنی کوفتن است چون دو کشتن که کشیده می گیرند یکی مرد دیگر را می کشند و یکی
بگویند از رشیدی و در جاگیری و بران و سرودی و بهاء عمیر لفظ این بدین معنی پسین مهله تحقیق شده کسب کجی کسرا و ل و ثانی پسبان فصل کاف
مع ظا سحر که کظمت با کسر و تشدید ظاهر و تار فوقانی پری معده و پری مطلق از شرح نصاب کظم بالفتح ششم فرو خوردن از انتخاب کظم ششم فرو خوردن
از انتخاب فصل کاف مع عین مهمله که کظمت فتح و بار موده شتالنگ بمعنی استخوان مربع که بدان بازی نزد بازی یعنی اول از انتخاب طائفت و طایفه
علم حساب نام مرتبه سوم است از شانزده جبر و مقابل چنانچه مرتبه اول اشی گویند و مرتبه ثانی را مال و مرتبه ثالث را کعب چون شی را در شی ضرب کنند مال گویند
چون مال او همان شی ضرب کنند کعب مندر شد که عدده را شی فرض کردیم و چون سه را که شی باشد در سه ضرب کردیم حاصل شد و این نوع بهل قرص مال
و چون مال اگر نه است باز در شی که سه است ضرب نمائی است و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که به مرتبه سوم است کعب مندر نام بدین معنی از عرب نام
بازی الحفال نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زبیر که مداح حضرت علی علیه السلام بود که کعب است لغتین و حرف چهارم با موده نهوست و شواربی از شش این لفظ
که در نامه ابو الفضل آمده است بمعنی مذکور ناست بمعنی نماید و نه موافق لغات معتبره پس از صراح و قاسوس غیره بمعنی بلندی و ترقع منوم میگردد و چون مراد
شماست واقع شده و شماست بمعنی شاد شدن است برین دشمنان پس کعبت هم بمعنی بلندی و ترقع خود باشد بر مخالفان و غالب اینست که کعبت باشد
بضم کاف و ضم نمره بمعنی شکست و بدجالی چنانکه از قاسوس صراح ظاهر میشود و آنچه در شمای حال بعین یافته میشود و اتباع تحریف کاتبان قدیم است که
بضم اول و فتح عین مهله و سکون تحتانی و فعه فوقانی قبل از صراح و شرح نصاب کعب بالفتح نوعی از زنان رنوغنی و شیرین این معرب کاک است از شرح
نصاب و رساله عربات و موند کعب غزال و کعب الخزال نوعی از شکر پاره از بران و بعضی گویند که از آبندی بتاسه گویند کعب گرگ پیکان
استخوان شتالنگ گرگ که پیکان در پای خود بندد بخاک است آن از رفتن مانده نشوند که جبین و پانسه باشد که کوچک است از استخوان مربع شش است که
بر بلوی هر یک پانسه از یک شش عدد نقش کنند و بدان نزد باز دارند و غیره کعب اسم بیت الله در اصل بمعنی مرتفع است چون بنا که کعب از زمین
مرتفع و بلند است لهذا کعب نام کردند یا مرتفع است از دوی مراتب از شرح نصاب و صراح نوشته از نیکو کعب ربع و چهار گوشه است که کعب بمعنی چهار گوشه کردن
و بمعنی پانسه چهار بازی هم آمده زیرا که پانسه بازی نزد ربع و چهار گوشه باشد کعب لشکری نام شخصی که نهایت حلیض خوردن و بر طبع بود فصل کاف
مع فامد کف انضیب بالفتح و تشدید فامضوم و فتح خا صحر و کسر ضا و جویای معروف و بای موده نام سده است سرخ رنگ بجان شمال
که چون بدائرة نصف النهار رسد وقت اجابت دعاست و کف خضیب بدون الف و لام تعریف بمعنی دست رنگین از انتخاب و غیر آن کفالت فتح
ضامن شدن تمهید شدن از مدار و غیر آن کفایت بکسر شدن و کافی شدن و سود رفتن از انتخاب و کسر اول و حرف چهارم نمره مانند سده بکسر شدن
در قوم کفالت بضم اول جمع کافی بمعنی دانایان کار گزار گفت فتح کاف عربی بمعنی شکافت و ترکاوند و این صیغه ماضی است از رفتن از بران لفظ
بالفتح جانور است صحرائی که بپندی بهر غار گویند از لطافت و غیر آن و بعضی گویند بمعنی زن ساحره نیز است که جگر مردم نگاه خویش برآورده بخورد و بپندی آن
مانند و اصل نیست که رفتار در فارسی و و اثن در پندی نام همان درنده است که بیشتر سگ اشکار میکند چون زن ساحره مذکوره آن درنده را به سحر خور
سرا و شیعی از زن ساحره جگر خور گویند که رفتار بضم ناکزیدن و ناسپاسی و بالفتح بمعنی پوشیدن و کوزه بزرگ از انتخاب و صراح که لغتین پسای و فتح اول و ضم ثانی

فصل کاف مع راء محمله کرا کبر اول کرایه داون و کرایه از منتخب کرو یا بالفتح و دوا و کسوة تحتانی بر وزن غنی نوعی از زیره که مقوم بود
 است برهان کربلا شد حضرت امام حسین صلوٰۃ اللہ علیہ بر این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد باء اول اخذ کرده اند چرا که چون دو کلمه را ترکیب کنند
 و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند کرمی بفتح او و کما و آخر الف بصورت مخفی جی که که نر باشد از آغاز خوانند منتخب
 کرب بالفتح اندوه که نفس را گیر و بی آرام کردن اندوه کسی و بختیج آرام و اندوه بکین شدن از منتخب لطائف بحر بحر و مدار کرب و بختیج جمع کرب است
 بختیج سکون نون باء و حده کلمه که کرا کرم که گویند از برهان و سراج و مدار و در منتخب بالفتح و نون مفتوح کرمی صراط لاب خیریت بلند و صراط لاب غروه
 صراط لاب بدو بسته باشد کربت باضم اندوه از منتخب کرب بفتح و تشدید را نوبت بار چنانکه سه کربت معنی سه بار اکت بالفتح و تشدید را بار بار جمع کربت
 و بضم کاف و تخفیف را جمع کرده که معنی گوی باشد یا هر چه شل گوی مدور باشد کرمی است بفتح اول و کسرا و تخفیف یا رستخا ناست از صراح و در خیابان نوشته که
 کرمی بر وزن جملات تخفیف تشدید ناست و شستن کرمی بفتح اول و سکون و بجم معنی عضو عیس حرکت معنی سخت عمل از برهان کرب و ت نام
 طرف آب کراش باضم و تشدید را و ناست که ناز از منتخب کرمی بفتح اول سکون و ناست و آخر جمعی است قریب بغداد و قبل محله از بغداد و بختیج تخفیف کرمی
 از لطائف برهان سراج کرب بالفتح کار عمل بالکسر معنی آید و بالفتح طائف است صحرانشینان معنی قطع زمین که کنار با آنرا بلند ساخته در میان
 حرکت کنند و آبگیر معنی نشان از برهان لطائف در سید و سرور و جانیگری کرده ناکشا و بضم اول معنی بچه بچه هنوز سواری بر آن نکرده باشد کرا و ایا کسر
 طرز و روش از سراج و در جانیگری برهان کرا و عمل فعل و بعضی نوشته که کرا را اگرچه بالکسر مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ کرا افتاده
 مصدر گذر صفت ماضی را بیاورد ماضی معنی محدث شود چنانکه کفار و زقار و دیدار کرد و کار بالکسر نام حقه عالی و معنی لفظی این لفظ کنند طرز است سراج و در سید
 نوشته که معنی ترکیبی این لفظ خداوندگار کرد بالفتح معنی کار و کار معنی خداوندگار بالفتح است و معنی کسب گذار و بختیج تشدید را و در
 معنی بالکسر و باز کردن و زدن و بختیج تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 بختیج منتخب لطائف برهان کرا بالفتح تشدید را و اول باز کردند باز کردند و تکرار جمله رننده از بختیج تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 بر صف عبد بار بار جمله میزد و بختیج تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 زمین تخت و پشته از برهان و نمونید که ماس بالکسر بار موح و سین محله جاسفید معروف از منتخب مؤید و مدار و سراج تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 در سراج و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 اول کرا از آن داده اند که وزن فعال بفتح فا از غیر مضاعف و کلام عربی است کرا لیسیم اول یا معروف جزو کتاب بسیار یا قرائن جمیع این
 جمع کرا است که بضم تشدید را کرایس بالکسر و بختیج تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 معنی بالاخانه و در خانه و در برهان کشف مدار و جانیگری مؤید معنی بالاخانه و در بار بادشاه و امر اگر کس بکبر اول سکون محله کسین یا تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 نوشته که معنی کس سرگشتی باشد که کل و آب میخند که کل سازند کس بالفتح و کاف و معنی فار مفتوح سین محله طراست معروف مدار و جانیگری مؤید معنی بالاخانه و در بار بادشاه و امر اگر کس بکبر اول سکون محله کسین یا تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 فارس اکثر بر او تیر بکار بند و جانیگری تیر را نیز کس گویند و کس بالکسر و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 لطائف غیر آن کرفتن بختیج و سکون فاسین محله و دانند جویان کوان ناخوش و تیر باشد آن جود و لایست از خواص کانی است که کرم زید اگر بخورد
 فی الحال میرد از منتخب لطائف کس بالفتح جلیسه لرفش بفتح اول سکون و ناست و فتح فاسین محله جلیسه آن جانور است که در قف خانه باشد
 چنانکه گویند از برهان سراج کرفتن بفتح اول سکون و ناست و فتح فاسین محله جلیسه آن جانور است که در قف خانه باشد

کاف مع راء محمله کرا کبر اول کرایه داون و کرایه از منتخب کرو یا بالفتح و دوا و کسوة تحتانی بر وزن غنی نوعی از زیره که مقوم بود
 است برهان کربلا شد حضرت امام حسین صلوٰۃ اللہ علیہ بر این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد باء اول اخذ کرده اند چرا که چون دو کلمه را ترکیب کنند
 و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند کرمی بفتح او و کما و آخر الف بصورت مخفی جی که که نر باشد از آغاز خوانند منتخب
 کرب بالفتح اندوه که نفس را گیر و بی آرام کردن اندوه کسی و بختیج آرام و اندوه بکین شدن از منتخب لطائف بحر بحر و مدار کرب و بختیج جمع کرب است
 بختیج سکون نون باء و حده کلمه که کرا کرم که گویند از برهان و سراج و مدار و در منتخب بالفتح و نون مفتوح کرمی صراط لاب خیریت بلند و صراط لاب غروه
 صراط لاب بدو بسته باشد کربت باضم اندوه از منتخب کرب بفتح و تشدید را نوبت بار چنانکه سه کربت معنی سه بار اکت بالفتح و تشدید را بار بار جمع کربت
 و بضم کاف و تخفیف را جمع کرده که معنی گوی باشد یا هر چه شل گوی مدور باشد کرمی است بفتح اول و کسرا و تخفیف یا رستخا ناست از صراح و در خیابان نوشته که
 کرمی بر وزن جملات تخفیف تشدید ناست و شستن کرمی بفتح اول و سکون و بجم معنی عضو عیس حرکت معنی سخت عمل از برهان کرب و ت نام
 طرف آب کراش باضم و تشدید را و ناست که ناز از منتخب کرمی بفتح اول سکون و ناست و آخر جمعی است قریب بغداد و قبل محله از بغداد و بختیج تخفیف کرمی
 از لطائف برهان سراج کرب بالفتح کار عمل بالکسر معنی آید و بالفتح طائف است صحرانشینان معنی قطع زمین که کنار با آنرا بلند ساخته در میان
 حرکت کنند و آبگیر معنی نشان از برهان لطائف در سید و سرور و جانیگری کرده ناکشا و بضم اول معنی بچه بچه هنوز سواری بر آن نکرده باشد کرا و ایا کسر
 طرز و روش از سراج و در جانیگری برهان کرا و عمل فعل و بعضی نوشته که کرا را اگرچه بالکسر مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ کرا افتاده
 مصدر گذر صفت ماضی را بیاورد ماضی معنی محدث شود چنانکه کفار و زقار و دیدار کرد و کار بالکسر نام حقه عالی و معنی لفظی این لفظ کنند طرز است سراج و در سید
 نوشته که معنی ترکیبی این لفظ خداوندگار کرد بالفتح معنی کار و کار معنی خداوندگار بالفتح است و معنی کسب گذار و بختیج تشدید را و در
 معنی بالکسر و باز کردن و زدن و بختیج تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 بختیج منتخب لطائف برهان کرا بالفتح تشدید را و اول باز کردند باز کردند و تکرار جمله رننده از بختیج تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 بر صف عبد بار بار جمله میزد و بختیج تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 زمین تخت و پشته از برهان و نمونید که ماس بالکسر بار موح و سین محله جاسفید معروف از منتخب مؤید و مدار و سراج تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 در سراج و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 اول کرا از آن داده اند که وزن فعال بفتح فا از غیر مضاعف و کلام عربی است کرا لیسیم اول یا معروف جزو کتاب بسیار یا قرائن جمیع این
 جمع کرا است که بضم تشدید را کرایس بالکسر و بختیج تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 معنی بالاخانه و در خانه و در برهان کشف مدار و جانیگری مؤید معنی بالاخانه و در بار بادشاه و امر اگر کس بکبر اول سکون محله کسین یا تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 نوشته که معنی کس سرگشتی باشد که کل و آب میخند که کل سازند کس بالفتح و کاف و معنی فار مفتوح سین محله طراست معروف مدار و جانیگری مؤید معنی بالاخانه و در بار بادشاه و امر اگر کس بکبر اول سکون محله کسین یا تشدید را و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 فارس اکثر بر او تیر بکار بند و جانیگری تیر را نیز کس گویند و کس بالکسر و در وقت و در دست و شصت صاع نام در و دست یکی در شروان که زیر ملک و در هم گذرد و دیگری و
 لطائف غیر آن کرفتن بختیج و سکون فاسین محله و دانند جویان کوان ناخوش و تیر باشد آن جود و لایست از خواص کانی است که کرم زید اگر بخورد
 فی الحال میرد از منتخب لطائف کس بالفتح جلیسه لرفش بفتح اول سکون و ناست و فتح فاسین محله جلیسه آن جانور است که در قف خانه باشد
 چنانکه گویند از برهان سراج کرفتن بفتح اول سکون و ناست و فتح فاسین محله جلیسه آن جانور است که در قف خانه باشد

کرامت کرامت

فیصل فتح نام و صلاحه کلمه فصل کند میان مقدمات حق و باطل فارسیان معنی انفصال استعمال کنند این مجازست از بهار عجم و منتخب فیصل قیل بود
چیزی که بقدر قیاس نیل باشد فحش بالفتح و جیم مفتوح معنی سدا آن گویا هست مثل بودینه بر بران و منتخب فیروزه که من فیروزه کند بهتر و خوشتر
دیش قیمت باشد فیضال بفتح ثا و معنی ریخته شدن آب از بسیار و جوار شدن آب فاش شدن خبر از منتخب کشف بهار عجم بدانکه هر لفظ که برین وزن باشد
از مصادر در معنی حرکت انتقال باشد پس آن لفظ بفتح ثا و معنی ریخته شدن آب از بسیار و جوار شدن آب فاش شدن خبر از منتخب کشف بهار عجم بدانکه هر لفظ که برین وزن باشد
مگر فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند ازین قیل باران باران آخر شیر کمال دآن شدت باشد و اصطلاحات فیروزه
بالکسر و یا معروف معرب پیروزه که جوهر است سبز رنگاری رنگ بفتح اول نیز آمده فیلوله بالفتح و لام مضموه صفت است و در سیر و خواب کردن بود و کسر
و آن سبب نیست از شرح لصاب فیض کسر فلو ففتح هزه که حرف دوم است حروف سوم با هم مخفی که در اصل تابوده پس لفظ فیض معنی کرده و دانست گذا
فی منتخب این لفظ در اینجا بر معنی مکرر نوشته شد فی الحکله معنی من وجه داند که معنی حاصل سخن و محل کلام از شرح نور الله فیروزه که بوسه حاق
نوعی از فیروزه خوب که آن از ابوسحاق نامشخصه در مینا پور پیدا نموده بود شرح سکندر نام از رخا آن رزو و دیگر لغات فیروزه که حسابی فیروزه
که شکل جاب بر گنجینه و گنبد دار شد فی بالفتح سایه شری پس از ذوال یعنی سایه هر چیز که نصف النهار باشد وظل سایه پیش از نیمروز از منتخب در لفظ
سوی منی ندکو و معنی خراج و قیمت بگذشتن بهر نام که بر سر درو بری یا از حرف و باره با و در فارسیان لفظ ذوال فیانی بفتح اول فادوم کسوسه یابان بدانچه جم فیض است از کسر

باب قاف

فصل قاف مع الف مقه قافم آگاشت نما قافی که موی دراز بقدر آگاشت است دراز دارد و از شرح قرآن السعدین و بنماطر
ناقص فیروزه که عبارت از پوست قافه باشد که مع دم آن باشد که بصورت آگاشت می باشد ویم و آن آن دلیل اصلت بوده باشد یا آنکه
قافم آگشت نما مراد از آن بهتر باشد چه که بر آگاشت مینا قافی بر فیض صاحب تفسیر ضیای و ضیاء شریعت در نازن قالب بفتح لام و کسر هر دو
درست معنی قافم آگشت نقش و چه یک بران نقش چنینست بر جا کند بجا آنرا چایه گویند معنی جسم بدن از منتخب مدار و خیابان بوزن بحر جراح هدایت
قاف و آخر بار و صوره خوان طعام این لفظ ترکیبست از بهار عجم و اصطلاحات نوشته که قاف لفظ ترکیبست معنی آود و طرف چون طبق ظرف طعام آنرا قاف نیز گویند
و معنی استخوان آبرخ و باشد و در قاف معنی باین مضه کمان خانه همان مقدار چه که از قافی از منتخب در جراح هدایت نوشته که قاف معنی خانه مدیک و آینه و تخته ها
که باین قرار بر بیدار باشد قافست معنی قد و اشارت است باین کلمات که بوقت ستاده شدن امام از کبریا گویند قد قامت الصلاة قافست کبریا
فرمان بزند و دعا خوانند و در نماز خاموش از منتخب لطائف قاف و رات بضم ذال مجرایه و بیاد و نبات از منتخب قاضی جرح ستاره مشتری
که سعدا کبرست قافم آگشته و نشسته و زینک از حیف زادن باز مانده باشد از منتخب قافم کبرست که حرف سوم است عصا کش مردم کور معنی آشکاش
و سر در فوج از منتخب قاصد آنگ کشته و راه است و زده جو شکسته و گاهی و احتمال قاف معنی مستعد قتل هم می آید قافم بار و صله در ترکی برف و
گویند و کبر معنی قیر و آن مصیبت است لهذا نسبت این لفظ بکسر آسفید و سیاه هر دو کنند از سراج و بر بانی لغات ترکی قاف معنی قیر از منتخب و نیز در ترکی قاف
شده و معنی قمر گیرنده که میوه هم فاعل است از قاف قاصد کوهی کشته و منتخب قاف در ترکی استر و گویند معنی آفرین نامند و بکسر کوه نیز ظاهر این لفظ
باز و تانی بود و تانی ازین بطل بدل کرده اند قافم کبرست که معنی میخندند قافم کبرست که معنی میخندند قافم کبرست که معنی میخندند قافم کبرست که معنی میخندند
باز هم از شرح لصاب از منتخب نوشته است هم از ده اسپ که پس همه سپان دود آنرا شکست نیز گویند قاف و در انداز و قدر انداز معنی تیراز
کامل بهر و خطا از رشیدی و بهار عجم و بر بان و جراح هدایت قافم انداز شطرنج باز کامل و بی نظیر و مراد معنی غالب ربا عجم و بر بان قاف

فصل قاف مع الف مقه قافم آگاشت نما قافی که موی دراز بقدر آگاشت است دراز دارد و از شرح قرآن السعدین و بنماطر
ناقص فیروزه که عبارت از پوست قافه باشد که مع دم آن باشد که بصورت آگاشت می باشد ویم و آن آن دلیل اصلت بوده باشد یا آنکه
قافم آگشت نما مراد از آن بهتر باشد چه که بر آگاشت مینا قافی بر فیض صاحب تفسیر ضیای و ضیاء شریعت در نازن قالب بفتح لام و کسر هر دو
درست معنی قافم آگشت نقش و چه یک بران نقش چنینست بر جا کند بجا آنرا چایه گویند معنی جسم بدن از منتخب مدار و خیابان بوزن بحر جراح هدایت
قاف و آخر بار و صوره خوان طعام این لفظ ترکیبست از بهار عجم و اصطلاحات نوشته که قاف لفظ ترکیبست معنی آود و طرف چون طبق ظرف طعام آنرا قاف نیز گویند
و معنی استخوان آبرخ و باشد و در قاف معنی باین مضه کمان خانه همان مقدار چه که از قافی از منتخب در جراح هدایت نوشته که قاف معنی خانه مدیک و آینه و تخته ها
که باین قرار بر بیدار باشد قافست معنی قد و اشارت است باین کلمات که بوقت ستاده شدن امام از کبریا گویند قد قامت الصلاة قافست کبریا
فرمان بزند و دعا خوانند و در نماز خاموش از منتخب لطائف قاف و رات بضم ذال مجرایه و بیاد و نبات از منتخب قاضی جرح ستاره مشتری
که سعدا کبرست قافم آگشته و نشسته و زینک از حیف زادن باز مانده باشد از منتخب قافم کبرست که حرف سوم است عصا کش مردم کور معنی آشکاش
و سر در فوج از منتخب قاصد آنگ کشته و راه است و زده جو شکسته و گاهی و احتمال قاف معنی مستعد قتل هم می آید قافم بار و صله در ترکی برف و
گویند و کبر معنی قیر و آن مصیبت است لهذا نسبت این لفظ بکسر آسفید و سیاه هر دو کنند از سراج و بر بانی لغات ترکی قاف معنی قیر از منتخب و نیز در ترکی قاف
شده و معنی قمر گیرنده که میوه هم فاعل است از قاف قاصد کوهی کشته و منتخب قاف در ترکی استر و گویند معنی آفرین نامند و بکسر کوه نیز ظاهر این لفظ
باز و تانی بود و تانی ازین بطل بدل کرده اند قافم کبرست که معنی میخندند قافم کبرست که معنی میخندند قافم کبرست که معنی میخندند قافم کبرست که معنی میخندند
باز هم از شرح لصاب از منتخب نوشته است هم از ده اسپ که پس همه سپان دود آنرا شکست نیز گویند قاف و در انداز و قدر انداز معنی تیراز
کامل بهر و خطا از رشیدی و بهار عجم و بر بان و جراح هدایت قافم انداز شطرنج باز کامل و بی نظیر و مراد معنی غالب ربا عجم و بر بان قاف

از جرمین اردوی بهشت شهر لهر اسفند از خرداد و یار و آفرانان خوراه تیر گوش و بهر سر و شوش فرو دین بهرام رام یاد و یاد دین این
اشتا آسان میاد مار اسفند ایران بهر ماه روز یک نام بانام روز مطابق افتد عید کنند و بهر ماه مستقر نیست بنمود اسفند از شوش و پیش عهد
این تاریخ از ازل باده کشا میزد و در وقت یکم از یکصد و شوش سال گذشته و در سال دین تاریخ از تحویل قناب دل در جرمین حمل گیرند
آنروز را نوروز نامند بیان تاریخ جلای اسفند تاریخ جلای کانز تاریخ ملک کشا نیز گویند بعینه مشهوره یزد و در وقت یکم بجبهه تیر اسفند
مشهور و در وقت یکم عقید سازند و سال این تاریخ صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و نیم و دقیقه اعتبار کنند و هر تارسی روزی گیرند و مستقره را در آخر
اسفند از روزیاده کنند و در سال چهارم که یکروز از کسریا بدج شود و در آخر فرستاده اندیش روزگرد آنرا یکس گویند و مبداء این تاریخ عید جلای الدین ملک
سلجوقی است که تا این مان هفتصد و چهل و نه سال گذشته بیان هر دو تاریخ هندی که سال یکی را سنه است سال دیگر می اسکا گویند اسفند تاریخ
چند که سال از سنبت گویند نیست بیت میا که جمیع ساده ساون بهادون کوار کاسا گن یوس ما که بهان این تاریخ سنبت مشهوره را بهر سنبت
است تا وقت این تاریخ یکم از شصت و چهار سال سپر شده هرگاه راجه سال یا این راجه کبراجیت بهنگام آب مدسوا سنبت کبرجیت تاریخ
خود نیز مقرر نمود و سال آنرا با ساکاسو مسمت تا هر روز از ساکاسا این یکم از شصت و چهل و نه سال منقضی شده است این هر دو تاریخ از شرف ماه بیت
که قناب در برج حوت باشد گیرند بدانکه از دجمن هندی روزیازدهم از تحویل قناب برج حوت مساوی لیل و نهار برجی نهایت باشد و حکما برین شب روز را
شصت شش ساکاسا کنند و برجی را کثری گویند و هر کثری شصت است و از هر کثری شصت است و از هر کثری شصت است و از هر کثری شصت است و از هر کثری شصت است
بلا عرض دیدن ششم و غیره باشد بیان تاریخ هجری اسفند مشهوره است که در تاریخ عرب اول می باشد بیت محرم صفر ریح الاول ریح الآخر جماد الاول
جمادى الاخرى رجب شعبان رمضان شوال ذی قعدة ذی الحجه چون عرب ابتدا ماه از روز دوم رویت هلال گیرند و از آخره نامند و بر رویت هلال
ششم نمایند و آنروز را سال گویند و هر سال شش ماه ازین مشهور هلالی سی روز باشد و شش ماه بشت نه روز پس تمامی بت دوازده مشهور هلالی صد
و پنجاه و چهار روز باشد و مبداء این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه سلم از مکة منورة مدینه منورة است که از سال این تاریخ از هجرت
نامند و در وقت تحریر رساله بنابر این دو صد و چهل و دو سال است صانع عالم که بکسب وضع تاریخ هجری است که ابی موسی اشعری که عالم
یمن بود در زمان فتاح حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب کاتب کاتب که بن صد و پنجاه تاریخ معلوم نمیشود که در وقت پشته شد باید که
بار دیگر اگر نامه بن نگارند به تعیین تاریخ آن باید بود پس حضرت عمر رضی الله عنه با صحابه پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام بحکم وضع تاریخ مشهوره نمودند بعضی گفتند که بنا
تاریخ بر دفاتر سر و کائنات باید نهاد که وقته عظیم بود و عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که این امر بسبب وفات حضرت صلی علیه و آله و سلم هر لحظه غمی تازه رو داد
و بعضی گفتند که بنای کار بر بستان سر و موجودا باید است این سخن را نیز پسندیدند ازین اندوه و الم زیاد خواهم کشید زیرا که در وقت فصلات گرفتار بودم هرگاه
که تاریخ کفر خود را بخواند و بگوید هم خودم کشید پس این عقده مالاخیل مرقوم است با ای المؤمنین علی تقضی فی الدنیا فرستادند حضرت شارت هجرت فرمودند
پس بنا بر شارت حضرت مبد تاریخ از هجرت نمودند و هجرت ابتدا و ظفر حضرت قوت اسلام بود از آنوقت و در روز ولایت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت
عبارت از شریف بردن حضرت خیر البشر از مکة منورة مدینه منورة است که بکسب وضع تاریخ هجری ابتدا از مسمت و فصل شدن مدینه بدوازدهم ریح الاول
و این تجویز تاریخ هجری بسال هفتصد و هشتاد و هشت از هجرت یعنی بوقت یمن کردن تاریخ هجری هفتصد سال هجرت گذشته بود چون حضرت صلی الله علیه و آله
صاحب و سلم را در هجرت از ابتدا محرم پیش نهاد خاطر داشتند که این نظام وضع تاریخ هجری ابتدا از مسمت و فصل شدن مدینه بدوازدهم ریح الاول
الکرم شهر از شهر حرام بود ازین ابتدا از محرم کردن بیان تاریخ جلوسی است که مبداء سال آن از تاریخ جلوس بادشاهی بر تخت سلطنت

بکسب وضع تاریخ هجری ابتدا از مسمت و فصل شدن مدینه بدوازدهم ریح الاول
و این تجویز تاریخ هجری بسال هفتصد و هشتاد و هشت از هجرت یعنی بوقت یمن کردن تاریخ هجری هفتصد سال هجرت گذشته بود چون حضرت صلی الله علیه و آله
صاحب و سلم را در هجرت از ابتدا محرم پیش نهاد خاطر داشتند که این نظام وضع تاریخ هجری ابتدا از مسمت و فصل شدن مدینه بدوازدهم ریح الاول
الکرم شهر از شهر حرام بود ازین ابتدا از محرم کردن بیان تاریخ جلوسی است که مبداء سال آن از تاریخ جلوس بادشاهی بر تخت سلطنت

چون بعلک مشتم الف فون زائد مان چون همان و طشان هم وزن محل چون عمرو و غیره فاق بالضم نام وضعی از ترکستان برهان و شرح فاقانی غلطی
 بلام تو شتم نام وضعی در شت قجاق که تیر خوب و در انجا بشو و محیل با کسیر نام معروف پیشه با و صحر و نستان با الفتح شیر که زن و در حکام جماع با سنگام است
 بطفل و در وان نجابت حضرت و حق طفل و معنی آب روان بر زمین نام آمیت که در پای کوه ابو تیس و ان است از منتخب شرح نصاب عجم باطل ابریز
 عجم معنی ابرو و باطل معنی زیر زده از لطافت عجم با فتح معنی یعنی ابر که آسمان را پر شود از لطافت و منتخب شرح نصاب عجم و معنیتین جمع عجم است غیلان
 با فتح نام شاعر و بالکسر دیوان جمع غول است از منتخب غیلان با فتح معنی ابر و ابر که آسمان را پر شود و معنی تشنگی و تیرگی از منتخب لطافت و صراح معین
 معنی بل بناست انکه بل را بفارسی هزار گویند بخاطر هزار و استان بودن او و حرف غین نیز هزار عدد و در پس بل این بطریق تعین غین گفته و معنی کی
 در بی اسمی رسید گوید که معروف در کار کلمه که بجزم بدل شود چون مثلاً و معنی معنی که آن کوval با کس است معنی گوزال و الف معنی باز و بخار جمیل شود چون
 پنج و پنج نام پرنده شکار است و بقاف چون آروغ و آروغ و بوم چون غلغله و غلغله و غلغله و غلغله و کادنه بکاف عربی که است سرخ
 زهره و با نقطه های سیاه و در فالیه با هر صد و با چون سحر و سپهر و در آخر زاده هم آید چون چو او چو غین چو بدین معنی صفا و فتح و ضاد و حجه و پیشه و غلغله
 غلیبه بفتح اول حرف سوم با و موحده که کش جعبه و پارهای است که از در بکتر و چون بکار بر ندر از برهان عجم فاقی با الفتح نوعی از تیر نجابت محکم که سنگ را
 می شکند و از شهر عجم فاق آرنده که از ترکستان از برهان محلی با فتح و تشدید یا که اسمی از لطافت معنی و قوخی ناشایستگی و نالافتی و امری که بوجود نیامده و

باب ف

فصل فامع الف فاق معنی باخاکه فاو گفت با لکفت از لطافت و غیره و حرف فادر مضارع بعض مضار و بسیار تحتانی بدل شود و بقلب کانی چون
 کفن گیز و با و در و از شقق شود و بسیار عربی از کوفتن گوید و از یاقتن باید و بخار عجم چون فلاوه و طلاوه معنی سر سیم و غین معجم چون فلیو و غلیو و بکاف عربی
 چون فلاوه کلاوه و بدل جمله معنی مذکور و با چون فلو و تهم معنی تف باضم قال طفره فاقیت که بر اینه صفت قرآن مجید بسم العید اسم حق تعالی بر آید و
 مبارک است از شرح فاقانی فاقحه ضرب نوعی از اصول که آنرا اصول فاقحه ضرب نیز گویند فار یا ب معرب پار یا ب الشهریت در خراسان و بخار
 و طین طیس فار یا بی که شاعری معروف از سراج و رساله معروف فار یا ب شهریت در نواحی ترکستان آن طرف آب سیحون مولد معلم ثانی شیخ ابو القاسم
 و این فار یا ب شهریت دیگر سو فار یا ب از سراج و منتخب لب الالباب و برهان فاقح بکسر نمره که حرف سوم است نیست شونده و قوت کنند و فاقح
 بکسر لام و جیم عربی استر خا سستی نیمه بدن آدمی و در عوض وسط خط معنی که بدان از حرکت باز ماند از منتخب و فتح لام نیز گفته اند فاقح الاصباح
 بکسر حرف هفتم شکافنده سپیده صبح از سیاهی کان شمس است فاقح تباوه و فاسد کننده تباوه و فاسد شونده و برگردانده و بیع و عزم از منتخب فاقح که
 فاق و سکون دل جمله کم گفته و لفظ کم و ریخا بضم کاف فارسی است اگر کشند مدار نخوا و بضم اول و فتح حرف دوم که نمره است بسبب ضمه قابل خود
 و او نوشته شد بر وزن مراد از منتخب معنی دل و در لطافت و شرح نصاب فوا و بضم اول معنی دل و در قول فار و یگانه زمان و جدا از منتخب فاقح که
 و ذال عجمه شکریه از منتخب فاقح که هر نامیا فاقح که تیر فاقانی است و در بون آب بکسر گرم از منتخب لطافت فاقح که بکسر جیم و در بکروار و زانی از
 منتخب فاکر بکسر کاف عربی اندیشه کننده و در کاری فار و نشان اندش فاقحه و معنی نافه مشک از منتخب فاقح که نمره که حرف سوم است و در عجم معنی است
 و رما و فیروزی یا بنده از منتخب فارس بکسر رما جمله معنی سوار سپه خداوند و نام ولایتی است از ایران چهار شهر دارد و دل شیر از و دم صفایان سوم
 کرمان چهارم یزد و در رساله معربان نوشته که فارس بکسر را معرب پارس که بسکون است و است ولایت معروف فاسن پسین جمله تیر که بدوچه به غیره تر شده
 و فاقح از منتخب شرح نصاب فانوس اصل معنی سخن معین است فانوس شمع را از جهت گویند که روشنی بیرون میدهد از منتخب

فصل فامع الف فاق معنی باخاکه فاو گفت با لکفت از لطافت و غیره و حرف فادر مضارع بعض مضار و بسیار تحتانی بدل شود و بقلب کانی چون کفن گیز و با و در و از شقق شود و بسیار عربی از کوفتن گوید و از یاقتن باید و بخار عجم چون فلاوه و طلاوه معنی سر سیم و غین معجم چون فلیو و غلیو و بکاف عربی چون فلاوه کلاوه و بدل جمله معنی مذکور و با چون فلو و تهم معنی تف باضم قال طفره فاقیت که بر اینه صفت قرآن مجید بسم العید اسم حق تعالی بر آید و مبارک است از شرح فاقانی فاقحه ضرب نوعی از اصول که آنرا اصول فاقحه ضرب نیز گویند فار یا ب معرب پار یا ب الشهریت در خراسان و بخار و طین طیس فار یا بی که شاعری معروف از سراج و رساله معروف فار یا ب شهریت در نواحی ترکستان آن طرف آب سیحون مولد معلم ثانی شیخ ابو القاسم و این فار یا ب شهریت دیگر سو فار یا ب از سراج و منتخب لب الالباب و برهان فاقح بکسر نمره که حرف سوم است نیست شونده و قوت کنند و فاقح بکسر لام و جیم عربی استر خا سستی نیمه بدن آدمی و در عوض وسط خط معنی که بدان از حرکت باز ماند از منتخب و فتح لام نیز گفته اند فاقح الاصباح بکسر حرف هفتم شکافنده سپیده صبح از سیاهی کان شمس است فاقح تباوه و فاسد کننده تباوه و فاسد شونده و برگردانده و بیع و عزم از منتخب فاقح که فاق و سکون دل جمله کم گفته و لفظ کم و ریخا بضم کاف فارسی است اگر کشند مدار نخوا و بضم اول و فتح حرف دوم که نمره است بسبب ضمه قابل خود و او نوشته شد بر وزن مراد از منتخب معنی دل و در لطافت و شرح نصاب فوا و بضم اول معنی دل و در قول فار و یگانه زمان و جدا از منتخب فاقح که و ذال عجمه شکریه از منتخب فاقح که هر نامیا فاقح که تیر فاقانی است و در بون آب بکسر گرم از منتخب لطافت فاقح که بکسر جیم و در بکروار و زانی از منتخب فاکر بکسر کاف عربی اندیشه کننده و در کاری فار و نشان اندش فاقحه و معنی نافه مشک از منتخب فاقح که نمره که حرف سوم است و در عجم معنی است و رما و فیروزی یا بنده از منتخب فارس بکسر رما جمله معنی سوار سپه خداوند و نام ولایتی است از ایران چهار شهر دارد و دل شیر از و دم صفایان سوم کرمان چهارم یزد و در رساله معربان نوشته که فارس بکسر را معرب پارس که بسکون است و است ولایت معروف فاسن پسین جمله تیر که بدوچه به غیره تر شده و فاقح از منتخب شرح نصاب فانوس اصل معنی سخن معین است فانوس شمع را از جهت گویند که روشنی بیرون میدهد از منتخب

[illegible][illegible]

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و در باره جدید از فاعلاتن متغصیلن و در باره مست کل از فاعلاتن متغصیلن مفاعیلن و در باره متصل اتم اجزای بیت کس
 رسیل کثرت آنرا مشتمل گویند الا بعضی از شعرای بعضی محو را بر شازده کن نموده اند و بعضی بر می و دو بیت می که در شش رکن باشد آنرا سده رکن می نامند و اگر
 چهار رکن را در آنجا جمع گویند مگر شعری جمیع خستیر استقال شمر و سده رکن کرده اند و در آنجا محال برین نهایت قلیل غنای شش و شمی در کار هرگز نیامد مگر
 عربی متصل بر آنکه از مجرای مجری و خفیف سده رکن لاصل یعنی شش رکن می آیند سده رکن که اصلش شش رکن باشد آنرا مجز و خوانند یا اعتبار کم کردن جزو از آن
 سیکه در کائناتش چیزی را در نیاید اگر اسلام گویند و آنچه متغیر گردد و در اخف نامند فصل رکن اول مصرع اول اصدا گویند و رکن آخر مصرع اول اعون
 و رکن اول مصرع دوم و ابتدا مطلع و رکن آخر مصرع دوم و در ضرب مجز و هر رکن که در میان این هر چهار رکن باشد آنرا خسته نامند فصل و کیفیت
 در آن قطع و رکن پاره پاره کردن با صطلح عروض و غرض از آنست که در این بیت هر بحر را با اجرای افاعیل آن بحر که در این بیت و آنست برادر نمودن معنی که هر بحر را در هر
 در یک رکن در مقابل یک رکن باید و اختلاف حرکات که غمزه و فتنه و کسره باشد اعتبار نیست چنانچه لفظ الکی بر وزن فاعلاتن یا بر وزن مفاعیلن باشد قطع
 حروف لفظه سبب است نه مکتوب الف ممدوده که در اول کلمه ای آید بجای دو حرف شمارند کسره اضافت جایگزین باشد حرف اعتباری باشد چنانچه
 شیدا بر وزن مفاعیلن از مدح و مبدع را بجای دو حرف شمارند و الف وصل آگاهی ساقط کنند و گاهی بجا می آید و اگر بعد از مدح دو حرف ساکن
 شود همچو گوشت و صفت و ساخت و مانند آن در میان مصرع باشد اگر آن دو رکن را یک بحر که واقع شوند ساکن اول بحر شود و رکن دوم ساقط و اگر دو رکن
 و بحر که واقع شوند هر دو یک بحر که در دو و او خوان خود را خواهد و خوش ساقط میگردد و او عطف را گاهی بجای حرکت شمارند و گاهی بجای حرف ساکن یا در
 و خنده گاهی ساقط و گاهی سلامت نون ساکن بعد حرف ها اگر دو ساقط میشود اگر در آخر مصرع افتد اکثر بحال ماند و هر که قبل از و یک ساکن باشد چون
 در میان بیت افتد بحر که محسوس شود اگر در آخر بیت واقع شود حساب ساکن کرده و چنانکه است برت بعد آنکه در قطع و شش رکن از آن بحر را رکن آن واجب بود
 با اعتبار از قطع حقیقی و غیر حقیقی معلوم میشود مگر تمام جان ارجان آوزین در بحر تقارب که حقیقی است اینچنین قطع نوا کردیم و نمون اینها در وزن جان بقول
 در وزن اول و در وزن غیر حقیقی نیز قطع میشود و نمون جانان از فاعلاتن و در وزن آخر از اوزان سحر کی از بحر فیت متصل در وزن جان اصلی بحر سالم
 معلوم میشود مضافات علل هم باید دانست که در وزن و فاعلاتن با صطلح تغیرات چند است که در مفعول فاعیل آن می شود و این تغیرات در مفعول فاعیل
 یا با و ایش یا یکمین بحر که در وزن بعضی از فاعلاتن یکمین لغت رسیدن تیر نزدیک نشاند و با صطلح متقدمین ارباب و شش یا در وزن بحرین و محال بدین
 بصری در شید و طوطا و موافق حدائق السحر و اوجه نصیر الدین طوسی صاحب الاشعار و سنان سادجی و غیرهم زحاف ساکن باید حرف کردن و در وزن
 یا فاعیل را گویند پس در صورت این معنی فاعیل و سده رکن افاعیل نه خست میشود اگر حرف اول و دوم و ششم و ششمین حرف سبب بوده است تغیرات این حرف
 را معلوم و غیره گویند و بعضی هم از فاعلاتن نامند اما سده رفات اصنام را که در لغت لاغر کردن است با صطلح ساکن کردن چهار مفاعیل است و شکل کنند
 لفظ متغصیلن اگر فاعله عروضی است اگر کنی از فاعلاتن یا ل غیر انوس گردد لفظ انوس در وزن اویا شش رکن خست با لفتح و لغت پنهان کردن و بعضی
 فاعله و در وزن آن آگواه شود با صطلح استقامت حرف دوم ساکن اگر کنی بنا که از فاعلاتن فعلی یکمین شود و از فاعلاتن مفعول یکمین گردد و اگر در وزن
 متغصیلن چنین نمی آید و در متغصیلن چون فاعله متغصیلن باشد مفاعیلن جایش شش رکن است و از مفعولات نامند متغصیلن فعلات کنند و بعضی مفاعیلن که
 شش رکن قطع فاعله متغصیلن در وزن حکم متغصیلن متصل در وزن بحر که از این بحر رکن نهالست همچون نمیکرد و قصص الفصحی کردن شکستن و اینجا استقامت در وزن
 متحرک اندکن چنانچه از متغصیلن مفاعله متغصیلن که در وزن بحر که از این بحر رکن نهالست همچون نمیکرد و قصص الفصحی کردن شکستن و اینجا استقامت در وزن
 چنانچه از متغصیلن متغصیلن مفاعله متغصیلن که در وزن بحر که از این بحر رکن نهالست همچون نمیکرد و قصص الفصحی کردن شکستن و اینجا استقامت در وزن

و در باره جدید از فاعلاتن متغصیلن و در باره مست کل از فاعلاتن متغصیلن مفاعیلن و در باره متصل اتم اجزای بیت کس
 رسیل کثرت آنرا مشتمل گویند الا بعضی از شعرای بعضی محو را بر شازده کن نموده اند و بعضی بر می و دو بیت می که در شش رکن باشد آنرا سده رکن می نامند و اگر
 چهار رکن را در آنجا جمع گویند مگر شعری جمیع خستیر استقال شمر و سده رکن کرده اند و در آنجا محال برین نهایت قلیل غنای شش و شمی در کار هرگز نیامد مگر
 عربی متصل بر آنکه از مجرای مجری و خفیف سده رکن لاصل یعنی شش رکن می آیند سده رکن که اصلش شش رکن باشد آنرا مجز و خوانند یا اعتبار کم کردن جزو از آن
 سیکه در کائناتش چیزی را در نیاید اگر اسلام گویند و آنچه متغیر گردد و در اخف نامند فصل رکن اول مصرع اول اصدا گویند و رکن آخر مصرع اول اعون
 و رکن اول مصرع دوم و ابتدا مطلع و رکن آخر مصرع دوم و در ضرب مجز و هر رکن که در میان این هر چهار رکن باشد آنرا خسته نامند فصل و کیفیت
 در آن قطع و رکن پاره پاره کردن با صطلح عروض و غرض از آنست که در این بیت هر بحر را با اجرای افاعیل آن بحر که در این بیت و آنست برادر نمودن معنی که هر بحر را در هر
 در یک رکن در مقابل یک رکن باید و اختلاف حرکات که غمزه و فتنه و کسره باشد اعتبار نیست چنانچه لفظ الکی بر وزن فاعلاتن یا بر وزن مفاعیلن باشد قطع
 حروف لفظه سبب است نه مکتوب الف ممدوده که در اول کلمه ای آید بجای دو حرف شمارند کسره اضافت جایگزین باشد حرف اعتباری باشد چنانچه
 شیدا بر وزن مفاعیلن از مدح و مبدع را بجای دو حرف شمارند و الف وصل آگاهی ساقط کنند و گاهی بجا می آید و اگر بعد از مدح دو حرف ساکن
 شود همچو گوشت و صفت و ساخت و مانند آن در میان مصرع باشد اگر آن دو رکن را یک بحر که واقع شوند ساکن اول بحر شود و رکن دوم ساقط و اگر دو رکن
 و بحر که واقع شوند هر دو یک بحر که در دو و او خوان خود را خواهد و خوش ساقط میگردد و او عطف را گاهی بجای حرکت شمارند و گاهی بجای حرف ساکن یا در
 و خنده گاهی ساقط و گاهی سلامت نون ساکن بعد حرف ها اگر دو ساقط میشود اگر در آخر مصرع افتد اکثر بحال ماند و هر که قبل از و یک ساکن باشد چون
 در میان بیت افتد بحر که محسوس شود اگر در آخر بیت واقع شود حساب ساکن کرده و چنانکه است برت بعد آنکه در قطع و شش رکن از آن بحر را رکن آن واجب بود
 با اعتبار از قطع حقیقی و غیر حقیقی معلوم میشود مگر تمام جان ارجان آوزین در بحر تقارب که حقیقی است اینچنین قطع نوا کردیم و نمون اینها در وزن جان بقول
 در وزن اول و در وزن غیر حقیقی نیز قطع میشود و نمون جانان از فاعلاتن و در وزن آخر از اوزان سحر کی از بحر فیت متصل در وزن جان اصلی بحر سالم
 معلوم میشود مضافات علل هم باید دانست که در وزن و فاعلاتن با صطلح تغیرات چند است که در مفعول فاعیل آن می شود و این تغیرات در مفعول فاعیل
 یا با و ایش یا یکمین بحر که در وزن بعضی از فاعلاتن یکمین لغت رسیدن تیر نزدیک نشاند و با صطلح متقدمین ارباب و شش یا در وزن بحرین و محال بدین
 بصری در شید و طوطا و موافق حدائق السحر و اوجه نصیر الدین طوسی صاحب الاشعار و سنان سادجی و غیرهم زحاف ساکن باید حرف کردن و در وزن
 یا فاعیل را گویند پس در صورت این معنی فاعیل و سده رکن افاعیل نه خست میشود اگر حرف اول و دوم و ششم و ششمین حرف سبب بوده است تغیرات این حرف
 را معلوم و غیره گویند و بعضی هم از فاعلاتن نامند اما سده رفات اصنام را که در لغت لاغر کردن است با صطلح ساکن کردن چهار مفاعیل است و شکل کنند
 لفظ متغصیلن اگر فاعله عروضی است اگر کنی از فاعلاتن یا ل غیر انوس گردد لفظ انوس در وزن اویا شش رکن خست با لفتح و لغت پنهان کردن و بعضی
 فاعله و در وزن آن آگواه شود با صطلح استقامت حرف دوم ساکن اگر کنی بنا که از فاعلاتن فعلی یکمین شود و از فاعلاتن مفعول یکمین گردد و اگر در وزن
 متغصیلن چنین نمی آید و در متغصیلن چون فاعله متغصیلن باشد مفاعیلن جایش شش رکن است و از مفعولات نامند متغصیلن فعلات کنند و بعضی مفاعیلن که
 شش رکن قطع فاعله متغصیلن در وزن حکم متغصیلن متصل در وزن بحر که از این بحر رکن نهالست همچون نمیکرد و قصص الفصحی کردن شکستن و اینجا استقامت در وزن
 متحرک اندکن چنانچه از متغصیلن مفاعله متغصیلن که در وزن بحر که از این بحر رکن نهالست همچون نمیکرد و قصص الفصحی کردن شکستن و اینجا استقامت در وزن

حضر که اول یکدیگر را ضرر رسانیدن و منسج ضرر رسانیدن بود که منافقان ساخته بودند از حق تعالی در هر دم آن امر فرموده از منتخب مصر مصر الفتح انهم که در حق تعالی
ولا عنی نایق تصدوا لکسر البصر من فخره من برادر پیشین از منتخب طائف حرس بالکسر سین مملو معنی و دندان نرسک یعنی دندان آسیا که بهندی دارد گویند این
نصاب طائف و بجز اینها هر ضرر اول یعنی تیر میخی که باو از اسکم باغل برآید از مار کشت و عمارت و منتخب بجز اینها هر ضرر معنی الفتح حین نمایان
گویند و اما آن و فیتحتین اری و فو و می و نام گیاره است از منتخب طائف و بجز اینها هر ضرر معنی الفتح گیاره است که بر کثایب و در بخت بد مزه که از
سمت آن هیچ چار پای نزدیک وی نتواند شد از منتخب برین ضرر نزدیک بالکسر اول کسر از معجزه یا معروف نوعی از توب ضرر المشل من مثل معنی اول
خل خیری و کلام ضرر فاهم بالکسر و رنده و بالفتح غلطت از مدار و بجز اینها هر ضرر معنی الفتح بالکسر اول کسر از معجزه یا معروف نوعی از توب ضرر المشل من مثل معنی اول
نصاب ضرر اول نام می است از طائف ضرر همان بالفتح تشدید را و در آن که در کتاب یک مرد باشد ضرر مایل به فیتحتین و بجز اینها هر ضرر معنی الفتح
دل نوعی از در دست که شراستین شدت تمام حرکت کنند بهند یک گویند از حدود الامراض بر شرح نصاب ضرر به فیتحتین اول سکون ثانی و بار موجود
پان که بلان قمار می بازند و از قرعه گویند ضرر بالفتح و تشدید را و در مملو معنی از یک بر زنی آورده شود و از اخباری ابناء گویند و در حق تعالی نیز بهند سوت
و سکون گویند هر کدام را دیگر را ضرر باشد از منتخب ضرر می یعنی منتعسوب بضرورت بحد تا ضربه فیتحتین و کسر بار موجود و فسو به ضرب که معنی
شدت فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالکسر و بلان بالفتح یعنی و نقصان عقل بلنم سستی و ناتوانی بدن از در از منتخب نزل
ضعاف کسر جمع ضعیف از طائف ضففت التالیف آنچه بر خلاف محاوره باشد چنانچه درین صرحه معنی گمان برنده مصرعه حکمی سخن بر بیان آفرین
چرا که فصل میان اسم و امر که مفید معنی فعالیت باشد درست نیست مثال دیگر مصرعه همه از هر دو فن دل شام + مصرعه ثانی این بیت صحت در و نو
کن بهین استنجا + دار درست و روی نین با فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالفتح افزون و رنگ کردن اگر کشت و منتخب ضففت
گرفته و درنده از منتخب ضففت بالکسر و سکون ثانی معنی کینه از منتخب و شرح نصاب طائف ضففت یعنی کینه و اداش غفیفه ضففت بالفتح که نشود
و بالفتح سستی و شفتنگی و فشارش از منتخب و بجز اینها هر ضرر معنی کینه از منتخب و شرح نصاب فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالفتح اول
کسر ثانی موی سر که بافته باشد از کشف ضفا تر جمع ضففره که معنی موی بافته است ضففت بالکسر و بلان مملو نیز کسود معنی نمک معنی نمک و این لفظ بالفتح و بل
نیز آمده بکسر ضففت است از صرح و بجز اینها هر ضرر و در کثایب و نام و ریت که مانند نمک در حلق پیدا شود ضففا و معنی نمک و کثایب جمع ضففت است
ضففره که بچیده جمع کرده بر اثر زنجیر ضففت بالفتح و تشدید فاکنه و از شرح نصاب و در منتخب بالکسر فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالفتح که از
منتخب ضففت بالکسر اول تشدید لام اگر اسی ضففت بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بجز اینها هر ضرر معنی کینه از منتخب و شرح نصاب فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالفتح
منتخب اگر اسی از موند و طائف اللغات فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بجز اینها هر ضرر معنی کینه از منتخب و شرح نصاب فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالفتح
و موند و کشف و بجز اینها هر ضرر معنی ضففت و لا عنی نایق تصدوا لکسر البصر من فخره من برادر پیشین از منتخب طائف حرس بالکسر سین مملو معنی و دندان نرسک یعنی دندان آسیا که بهندی دارد گویند این
و کشف و موند و منتخب بصر اول و فتح میم تام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ضما تر جمع ضففره که معنی موی بافته است ضففت بالکسر و بلان مملو نیز کسود معنی نمک معنی نمک و این لفظ بالفتح و بل
باشد که از میان لفظی لفظی دیگر که رسا و در چنانچه درین بیت بهیت توبی نظیر جهانی و من نظر کنم + بجای که در بار و رخ تو با نظر ضم بالفتح و تشدید
یم معنی بهیست و در هم آوردن چیز را با چیزی و نام حرکت که از پیش گویند که در کلمه معنی از منتخب بلان که حرکت پیش از هم از آن نامند که بصره است یعنی
و نام آن در باب فصل ضففت و لا عنی نایق تصدوا لکسر البصر من فخره من برادر پیشین از منتخب طائف حرس بالکسر سین مملو معنی و دندان نرسک یعنی دندان آسیا که بهندی دارد گویند این
و در بصره معنی میم و فتح اول ناکث یعنی سپهر که از آن از بزرگویند و در صرح ضرر همان نوشته دفع اول و ضم میم ضففت بالفتح اول یعنی ضما

و در مملو و بجز اینها هر ضرر معنی الفتح حین نمایان
گویند و اما آن و فیتحتین اری و فو و می و نام گیاره است از منتخب طائف و بجز اینها هر ضرر معنی الفتح گیاره است که بر کثایب و در بخت بد مزه که از
سمت آن هیچ چار پای نزدیک وی نتواند شد از منتخب برین ضرر نزدیک بالکسر اول کسر از معجزه یا معروف نوعی از توب ضرر المشل من مثل معنی اول
خل خیری و کلام ضرر فاهم بالکسر و رنده و بالفتح غلطت از مدار و بجز اینها هر ضرر معنی الفتح بالکسر اول کسر از معجزه یا معروف نوعی از توب ضرر المشل من مثل معنی اول
نصاب ضرر اول نام می است از طائف ضرر همان بالفتح تشدید را و در آن که در کتاب یک مرد باشد ضرر مایل به فیتحتین و بجز اینها هر ضرر معنی الفتح
دل نوعی از در دست که شراستین شدت تمام حرکت کنند بهند یک گویند از حدود الامراض بر شرح نصاب ضرر به فیتحتین اول سکون ثانی و بار موجود
پان که بلان قمار می بازند و از قرعه گویند ضرر بالفتح و تشدید را و در مملو معنی از یک بر زنی آورده شود و از اخباری ابناء گویند و در حق تعالی نیز بهند سوت
و سکون گویند هر کدام را دیگر را ضرر باشد از منتخب ضرر می یعنی منتعسوب بضرورت بحد تا ضربه فیتحتین و کسر بار موجود و فسو به ضرب که معنی
شدت فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالکسر و بلان بالفتح یعنی و نقصان عقل بلنم سستی و ناتوانی بدن از در از منتخب نزل
ضعاف کسر جمع ضعیف از طائف ضففت التالیف آنچه بر خلاف محاوره باشد چنانچه درین صرحه معنی گمان برنده مصرعه حکمی سخن بر بیان آفرین
چرا که فصل میان اسم و امر که مفید معنی فعالیت باشد درست نیست مثال دیگر مصرعه همه از هر دو فن دل شام + مصرعه ثانی این بیت صحت در و نو
کن بهین استنجا + دار درست و روی نین با فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالفتح افزون و رنگ کردن اگر کشت و منتخب ضففت
گرفته و درنده از منتخب ضففت بالکسر و سکون ثانی معنی کینه از منتخب و شرح نصاب طائف ضففت یعنی کینه و اداش غفیفه ضففت بالفتح که نشود
و بالفتح سستی و شفتنگی و فشارش از منتخب و بجز اینها هر ضرر معنی کینه از منتخب و شرح نصاب فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالفتح اول
کسر ثانی موی سر که بافته باشد از کشف ضفا تر جمع ضففره که معنی موی بافته است ضففت بالکسر و بلان مملو نیز کسود معنی نمک معنی نمک و این لفظ بالفتح و بل
نیز آمده بکسر ضففت است از صرح و بجز اینها هر ضرر و در کثایب و نام و ریت که مانند نمک در حلق پیدا شود ضففا و معنی نمک و کثایب جمع ضففت است
ضففره که بچیده جمع کرده بر اثر زنجیر ضففت بالفتح و تشدید فاکنه و از شرح نصاب و در منتخب بالکسر فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالفتح که از
منتخب ضففت بالکسر اول تشدید لام اگر اسی ضففت بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بجز اینها هر ضرر معنی کینه از منتخب و شرح نصاب فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالفتح
منتخب اگر اسی از موند و طائف اللغات فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بجز اینها هر ضرر معنی کینه از منتخب و شرح نصاب فصل ضما و مجمر مع غلین جمله + ضففت بالفتح
و موند و کشف و بجز اینها هر ضرر معنی ضففت و لا عنی نایق تصدوا لکسر البصر من فخره من برادر پیشین از منتخب طائف حرس بالکسر سین مملو معنی و دندان نرسک یعنی دندان آسیا که بهندی دارد گویند این
و کشف و موند و منتخب بصر اول و فتح میم تام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ضما تر جمع ضففره که معنی موی بافته است ضففت بالکسر و بلان مملو نیز کسود معنی نمک معنی نمک و این لفظ بالفتح و بل
باشد که از میان لفظی لفظی دیگر که رسا و در چنانچه درین بیت بهیت توبی نظیر جهانی و من نظر کنم + بجای که در بار و رخ تو با نظر ضم بالفتح و تشدید
یم معنی بهیست و در هم آوردن چیز را با چیزی و نام حرکت که از پیش گویند که در کلمه معنی از منتخب بلان که حرکت پیش از هم از آن نامند که بصره است یعنی
و نام آن در باب فصل ضففت و لا عنی نایق تصدوا لکسر البصر من فخره من برادر پیشین از منتخب طائف حرس بالکسر سین مملو معنی و دندان نرسک یعنی دندان آسیا که بهندی دارد گویند این
و در بصره معنی میم و فتح اول ناکث یعنی سپهر که از آن از بزرگویند و در صرح ضرر همان نوشته دفع اول و ضم میم ضففت بالفتح اول یعنی ضما

و حاء نهله تصدو کونک و بنای عالی و آشکار کردن و بختن خالص از هر خبر از منتخب لطائف صریح ظاهر و آشکارا صراح بجم و انیس بر خبر و ظاهر
 و نام کتاب لغت و معنی روشنائی از صراح موی صر و بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ سر که بختک را آشکار کند از منتخب و در ترجمه شایسته
 که از در فارسی کاک و بهندی موی گویند صرح و بضم میم و تشدید را قصه درختان و ساده و پودار کنایه از فلک صر بر آواز قلم که وقت پیشتر
 بر آید و بانگ بلخ و آواز تعلیم و وقت رفتار و آواز در بوقت استن و کشادن از منتخب شرح نصاب و بحر الجواهر صر بضم هر دو صاد و مملو باد تند
 با وخت سر در لطائف صر او بکسر اول معنی راه است و نام پیست که بر سر دوزخ باشد و آن از موی بار کبر است از شمشیر تر از منتخب صر
 یا لغت افکندن بر زمین و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین می افکند بهندی از امر کی گویند لغو باللهند ما سنی لغوی اول از منتخب صر و بکسر
 بر شے خالص و شراب خالص که در بان آب نیامخته باشد از منتخب بحر الجواهر و بالفتح سر کردن و رویم و گردانیدن و خرچ کردن و بوند و حیل و
 حادثه و گردش ماند و آنگون کردن خیر و نام علم معروف و بضمین جواد صر بالفتح سرب جرم و معنی بریدن و قطع کردن از صرح
 و منتخب صر بضم بفتح اول از منتخب صر خالص لغت و خای بجه افغان و بانگ عذاب از منتخب صر بالضم درای مملو شد و همیان
 از قاموس و کشف خیابان و موی صر بالفتح و فاستاره است روشن و آن منزل و آواز دهم است از منازل فرد و معنی بخل و تنگی و خرچ بخشنه
 فائده و نفع و معنی حیل و مکر و معنی افزونی و معنی فصل در غراف حضرت از صرح و منتخب اطائف و چراغ هدایت صر عی بالفتح معنی کسی که او را مفر صر
 باشد فصل صا و مملو مع عین مملو صعب بالفتح و شوار و سرش و بضم فطاست از منتخب کشف موی صر صا بکسر اول و شوار با و این چه
 صعب است که معنی و شوار و سرش باشد صعب است بضمین و شواری از منتخب کشف صعبید بفتح اول و کسرین مملو خاک و روی زمین و شهری بوده
 در صر با تیره روز راه بطول از منتخب صعو و بضمین بهالار فتن و بالابر آمدن و به فتح اول بالارونده و بهندی ضد بهو و عذاب از لطائف بحر الجواهر
 صعو و بضم و او معروف معنی فقیر و در ویش از منتخب کشف صعو و بضم بالفتح و حرف سوم قاف بهوش از منتخب لطائف صعو و بضم و بالفتح
 در منتخب نوشتنه که مرغیست برابر بختک که سینه سر خار و در کشف لطائف و مدار نوشتنه که طار معروف بهندی صعو و بضم و بالفتح
 گویند و گوزران از صرح فصل صا و مملو مع عین مع بضم صر عی بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یازن کوچک ترو بهی نشو
 که کوچک باشد و در اصطلاح اهل منطق قضیه اول را گویند به دو قضیه شکل پس که آن شامل است بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه را گویند زیرا که
 موضوع نتیجه اکثر خاص میباشد و خاص نسبت عام قلیل است از روی افراد چنانکه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس کل انسان حیوان
 جسم است و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است یعنی مبتدا آن و لفظ جسم محمول نتیجه است
 یعنی خبر آن و ظاهر است که افراد انسان اصغر است یعنی قلیل است نسبت جسم مطلق که اکثر است یعنی کثیر است در افراد زیرا که جسم حیوانات و نباتات
 حیوانات همه را شامل است صغیر یعنی خرد و کوچک صغر بکسر اول و فتح عین مع فردی و کوچکی از کشف و مدار و موی و شرح نصاب صر بار
 بفتح خوار و ستم و کوچکی و بکسر دران یا معنی جمع صغیر است و هم جمع صغر است چنانکه کریم جمع کریم و انات بکسر جمع انی صغر سن بکسر اول و فتح
 عین محمد و کسر را و کسرین مملو و لون مضاف و مضاف الیه فردی مع فرد سالی صغر عی موجه کلیه کل انسان حیوان کبری موجه به بندینه
 بعضی حیوان کتاب و بدانکه از ترکیب چنین صغر است و کسر شکل بهی الامتاج که شکل اول باشد حاصل نمی شود بلکه هیچ یکی از اشکال را بصورت
 نیست و چون این شکل را انتخاب نمائیم از جانب قاضی اظهار کرده ازین سبب غلط آورده تا دلالت کند بر حاققت و سیقله قاضی فصل صا و
 مملو مع فا صفا بفتح پاک و بیش و بے که در است شدن و نام کوچه در که مظهر و کوچه دیگر که مرده نام دارد نیز از نجاست و حاجیان

و حاء نهله تصدو کونک و بنای عالی و آشکار کردن و بختن خالص از هر خبر از منتخب لطائف صریح ظاهر و آشکارا صراح بجم و انیس بر خبر و ظاهر
 و نام کتاب لغت و معنی روشنائی از صراح موی صر و بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ سر که بختک را آشکار کند از منتخب و در ترجمه شایسته
 که از در فارسی کاک و بهندی موی گویند صرح و بضم میم و تشدید را قصه درختان و ساده و پودار کنایه از فلک صر بر آواز قلم که وقت پیشتر
 بر آید و بانگ بلخ و آواز تعلیم و وقت رفتار و آواز در بوقت استن و کشادن از منتخب شرح نصاب و بحر الجواهر صر بضم هر دو صاد و مملو باد تند
 با وخت سر در لطائف صر او بکسر اول معنی راه است و نام پیست که بر سر دوزخ باشد و آن از موی بار کبر است از شمشیر تر از منتخب صر
 یا لغت افکندن بر زمین و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین می افکند بهندی از امر کی گویند لغو باللهند ما سنی لغوی اول از منتخب صر و بکسر
 بر شے خالص و شراب خالص که در بان آب نیامخته باشد از منتخب بحر الجواهر و بالفتح سر کردن و رویم و گردانیدن و خرچ کردن و بوند و حیل و
 حادثه و گردش ماند و آنگون کردن خیر و نام علم معروف و بضمین جواد صر بالفتح سرب جرم و معنی بریدن و قطع کردن از صرح
 و منتخب صر بضم بفتح اول از منتخب صر خالص لغت و خای بجه افغان و بانگ عذاب از منتخب صر بالضم درای مملو شد و همیان
 از قاموس و کشف خیابان و موی صر بالفتح و فاستاره است روشن و آن منزل و آواز دهم است از منازل فرد و معنی بخل و تنگی و خرچ بخشنه
 فائده و نفع و معنی حیل و مکر و معنی افزونی و معنی فصل در غراف حضرت از صرح و منتخب اطائف و چراغ هدایت صر عی بالفتح معنی کسی که او را مفر صر
 باشد فصل صا و مملو مع عین مملو صعب بالفتح و شوار و سرش و بضم فطاست از منتخب کشف موی صر صا بکسر اول و شوار با و این چه
 صعب است که معنی و شوار و سرش باشد صعب است بضمین و شواری از منتخب کشف صعبید بفتح اول و کسرین مملو خاک و روی زمین و شهری بوده
 در صر با تیره روز راه بطول از منتخب صعو و بضمین بهالار فتن و بالابر آمدن و به فتح اول بالارونده و بهندی ضد بهو و عذاب از لطائف بحر الجواهر
 صعو و بضم و او معروف معنی فقیر و در ویش از منتخب کشف صعو و بضم بالفتح و حرف سوم قاف بهوش از منتخب لطائف صعو و بضم و بالفتح
 در منتخب نوشتنه که مرغیست برابر بختک که سینه سر خار و در کشف لطائف و مدار نوشتنه که طار معروف بهندی صعو و بضم و بالفتح
 گویند و گوزران از صرح فصل صا و مملو مع عین مع بضم صر عی بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یازن کوچک ترو بهی نشو
 که کوچک باشد و در اصطلاح اهل منطق قضیه اول را گویند به دو قضیه شکل پس که آن شامل است بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه را گویند زیرا که
 موضوع نتیجه اکثر خاص میباشد و خاص نسبت عام قلیل است از روی افراد چنانکه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس کل انسان حیوان
 جسم است و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است یعنی مبتدا آن و لفظ جسم محمول نتیجه است
 یعنی خبر آن و ظاهر است که افراد انسان اصغر است یعنی قلیل است نسبت جسم مطلق که اکثر است یعنی کثیر است در افراد زیرا که جسم حیوانات و نباتات
 حیوانات همه را شامل است صغیر یعنی خرد و کوچک صغر بکسر اول و فتح عین مع فردی و کوچکی از کشف و مدار و موی و شرح نصاب صر بار
 بفتح خوار و ستم و کوچکی و بکسر دران یا معنی جمع صغیر است و هم جمع صغر است چنانکه کریم جمع کریم و انات بکسر جمع انی صغر سن بکسر اول و فتح
 عین محمد و کسر را و کسرین مملو و لون مضاف و مضاف الیه فردی مع فرد سالی صغر عی موجه کلیه کل انسان حیوان کبری موجه به بندینه
 بعضی حیوان کتاب و بدانکه از ترکیب چنین صغر است و کسر شکل بهی الامتاج که شکل اول باشد حاصل نمی شود بلکه هیچ یکی از اشکال را بصورت
 نیست و چون این شکل را انتخاب نمائیم از جانب قاضی اظهار کرده ازین سبب غلط آورده تا دلالت کند بر حاققت و سیقله قاضی فصل صا و
 مملو مع فا صفا بفتح پاک و بیش و بے که در است شدن و نام کوچه در که مظهر و کوچه دیگر که مرده نام دارد نیز از نجاست و حاجیان

باب صا و مسمله

فصل صا و مسمله مع الف و صاحب بن خنزا عطار و چرا که جوزه خانه عطار و هست صاحب یعنی وزیر دیار و بعضی مالک خداوند شیر عمل
 و این لفظ مقطوع الاضافت است یعنی کسر ه اضافت برین نمی آید مگر بندرت چنانچه صاحب دل و صاحب جقران و صاحب غرض سعدی شیراز
 فرماید مصرع صاحب غرض تا سخن نشنوی و از منتخب بهار عجم و برهان صاحب بکسر مزه که حرف سوم است یعنی رسا و رسنده و تخلص شاعری که
 محمد علی نام داشت صفا منت بکسر میم یعنی خاموش و درویم و صاست موال و مال صاست کنایه از زیور و لکود و غیره و در مقابل مال ناطق که عبارت
 است از کنیز و غلام و چهار پایه از منتخب دیگر کتب صا و ج بود و معروف و جمیع عربی الیگ که میخیزد بجا کسر و جنان موجب سار و از منتخب صراح صاحب یعنی
 نیکوکار و نام پیغمبری است که به کا و نا قد از سنگ پیداشده بود صافی کشا و تیر که بوقت باشدن از شصت صاف آزاد بر آید و انجمن تیر کج
 غیر و و نشان خطا میکند صا عد بکسر عن مسمله از پی بسوی بلندی رونده صا و را از جابر و دن آینه پس صادر و از و بعضی رونده و آینه
 مستعمل است شرح انصاف از یوسف صا بر لقب ابوب علیه السلام صاحب فرارش بکسر فکانیه از مرضی و بیمار چرا که بیمار اکثر مرغش افتاده میماند
 صاع زمین است و نام پیایه است که چهار مد باشد و هر یک ظل و ظلت رطل باشد از شرح انصاف منتخب یکی از محققین در رساله از زبان نوشته که
 صاع و دو صد و سی چهار قول باشد صا ل بکسر مزه که حرف سوم است و غین مجز از کشف و منتخب صلیح بکسر لام و غین مجز گاو و گو سپند شش سال
 بدانکه سن گاو و گو سپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح انصاف بکشدید فاصف کشته و تخفیف فاصف صافی است بخد فای تحتانی
 با خود از صفا و لفظ صاف و فارسی یعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود صا م بکسر محله تیغ برنده مشتق از صم که بمعنی قطع است از شروع انصاف صام
 بکسر مزه یعنی روزه دار و نام روزه دوم از جمله شش روزه شکم از منتخب کتب طبیه صاحب جقران بکسر قاف آنم و لود که وقت افتادن لطفه پدرش
 در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قرآن عظمی باشد و برج قرآن و طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت او در محل مشترک طاق قرآن عظمی باشد
 این نوع قرآن بعد از اسمای خراوان واقع میشود و انجمن مولود را بادشاهی دیر اند و این لفظ صاحب جقران لقب امیر تیمور است که بادشاه شش اقلیم
 بوده است و ثانی صاحب جقران ثانی یعنی بادشاهی که قریب به امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ انجمن تا آخر عبارت مؤلف است و تحقیقات
 سابق از کشف و مؤید و مدار و از اسکندری منقول است آنکه وقت ولادت او مزه و شتری را قرآن باشد صاحب لزمان لقب حضرت امام مدس
 علیه السلام صلیح استان زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقه عبید الفطر از مردمان غنی بستاند صافن بکسر فاکیت مساق سپیکه بر پا و
 انداره سیم یا چهارم ستاده شود و انجمن سبب تیز و باشد از منتخب و کفایه و غیر آن صائبه سا و رسنده صاعقه بکسر عن تیر که از ابر بر زمین افتد صا جبه
 قسمی از المورست و نام جامه ابریشمی مخنط از بهار عجم و چهار شرب و مصطلحات صافی یعنی صاف و بنشین هم فاعل با خود از صفا چنانکه قاضی از صفاء و از رضا
 و صاف مخفف است و در استعمال فارسیان جامه که دو یا شارب یا بنگ بدان بالانید صا بری بیای موصوده نام شاعر صا بون سلطان
 تو بیج حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم چیزی را بر جماعی فصل صا و مسمله صا با موصوده صا بفتح و قصر باید که از طرف مشرق و نزدیک بعضی گفته که از شش
 که در ایام بهار و زوال صم است و نام نموده از موسیقی و بفتح اول مدیس کردن دل بخیری و بازی کردن با کودکان و عاشقی بکسر اول و بعد یعنی کوه
 و طغی از لطافت و منتخب شرح انصاف این حاج صیب بفتح و تشدید با معنی ریختن در سینه شدن آب و معنی عاشق از منتخب صیب بفتح و منتخب
 و عاشق شدن از منتخب صبا حست بفتح و خوروی و سفیدی رنگ انسان ضد ملاحت صبیح بفتح اول شری که بوقت آمدن او خورده میشود
 بخون که بوقت شام خورند از کشف و بحر انچه اوید و صاحب مدار نوشته که الضمیت مصدر از ان و وقت صبح صبح خور و و سفیدی رنگ

روایت
 در بیان این که صاحب بن خنزا عطار و چرا که جوزه خانه عطار و هست صاحب یعنی وزیر دیار و بعضی مالک خداوند شیر عمل
 و این لفظ مقطوع الاضافت است یعنی کسر ه اضافت برین نمی آید مگر بندرت چنانچه صاحب دل و صاحب جقران و صاحب غرض سعدی شیراز
 فرماید مصرع صاحب غرض تا سخن نشنوی و از منتخب بهار عجم و برهان صاحب بکسر مزه که حرف سوم است یعنی رسا و رسنده و تخلص شاعری که
 محمد علی نام داشت صفا منت بکسر میم یعنی خاموش و درویم و صاست موال و مال صاست کنایه از زیور و لکود و غیره و در مقابل مال ناطق که عبارت
 است از کنیز و غلام و چهار پایه از منتخب دیگر کتب صا و ج بود و معروف و جمیع عربی الیگ که میخیزد بجا کسر و جنان موجب سار و از منتخب صراح صاحب یعنی
 نیکوکار و نام پیغمبری است که به کا و نا قد از سنگ پیداشده بود صافی کشا و تیر که بوقت باشدن از شصت صاف آزاد بر آید و انجمن تیر کج
 غیر و و نشان خطا میکند صا عد بکسر عن مسمله از پی بسوی بلندی رونده صا و را از جابر و دن آینه پس صادر و از و بعضی رونده و آینه
 مستعمل است شرح انصاف از یوسف صا بر لقب ابوب علیه السلام صاحب فرارش بکسر فکانیه از مرضی و بیمار چرا که بیمار اکثر مرغش افتاده میماند
 صاع زمین است و نام پیایه است که چهار مد باشد و هر یک ظل و ظلت رطل باشد از شرح انصاف منتخب یکی از محققین در رساله از زبان نوشته که
 صاع و دو صد و سی چهار قول باشد صا ل بکسر مزه که حرف سوم است و غین مجز از کشف و منتخب صلیح بکسر لام و غین مجز گاو و گو سپند شش سال
 بدانکه سن گاو و گو سپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح انصاف بکشدید فاصف کشته و تخفیف فاصف صافی است بخد فای تحتانی
 با خود از صفا و لفظ صاف و فارسی یعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود صا م بکسر محله تیغ برنده مشتق از صم که بمعنی قطع است از شروع انصاف صام
 بکسر مزه یعنی روزه دار و نام روزه دوم از جمله شش روزه شکم از منتخب کتب طبیه صاحب جقران بکسر قاف آنم و لود که وقت افتادن لطفه پدرش
 در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قرآن عظمی باشد و برج قرآن و طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت او در محل مشترک طاق قرآن عظمی باشد
 این نوع قرآن بعد از اسمای خراوان واقع میشود و انجمن مولود را بادشاهی دیر اند و این لفظ صاحب جقران لقب امیر تیمور است که بادشاه شش اقلیم
 بوده است و ثانی صاحب جقران ثانی یعنی بادشاهی که قریب به امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ انجمن تا آخر عبارت مؤلف است و تحقیقات
 سابق از کشف و مؤید و مدار و از اسکندری منقول است آنکه وقت ولادت او مزه و شتری را قرآن باشد صاحب لزمان لقب حضرت امام مدس
 علیه السلام صلیح استان زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقه عبید الفطر از مردمان غنی بستاند صافن بکسر فاکیت مساق سپیکه بر پا و
 انداره سیم یا چهارم ستاده شود و انجمن سبب تیز و باشد از منتخب و کفایه و غیر آن صائبه سا و رسنده صاعقه بکسر عن تیر که از ابر بر زمین افتد صا جبه
 قسمی از المورست و نام جامه ابریشمی مخنط از بهار عجم و چهار شرب و مصطلحات صافی یعنی صاف و بنشین هم فاعل با خود از صفا چنانکه قاضی از صفاء و از رضا
 و صاف مخفف است و در استعمال فارسیان جامه که دو یا شارب یا بنگ بدان بالانید صا بری بیای موصوده نام شاعر صا بون سلطان
 تو بیج حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم چیزی را بر جماعی فصل صا و مسمله صا با موصوده صا بفتح و قصر باید که از طرف مشرق و نزدیک بعضی گفته که از شش
 که در ایام بهار و زوال صم است و نام نموده از موسیقی و بفتح اول مدیس کردن دل بخیری و بازی کردن با کودکان و عاشقی بکسر اول و بعد یعنی کوه
 و طغی از لطافت و منتخب شرح انصاف این حاج صیب بفتح و تشدید با معنی ریختن در سینه شدن آب و معنی عاشق از منتخب صیب بفتح و منتخب
 و عاشق شدن از منتخب صبا حست بفتح و خوروی و سفیدی رنگ انسان ضد ملاحت صبیح بفتح اول شری که بوقت آمدن او خورده میشود
 بخون که بوقت شام خورند از کشف و بحر انچه اوید و صاحب مدار نوشته که الضمیت مصدر از ان و وقت صبح صبح خور و و سفیدی رنگ

چون پاشان و پاچان و بسین محله چون شادک و سادک نام طائر سیاه که بمندی میگویند و همین معجزه چون شنج و غنج بمعنی جوال و بلام چون
اسپکوش و اسپغول تخم دوا می که گوش سپ باشد و بها چون پاشنگ و پاشنگ بیای فارسی خیاری که برای تخم نگا دارند و شین مصد
و ماضی و مضارع و امر برای محله بدل شود چون از گاشتن کار و از برداشتن بر دورد و از انباشتن انبار و از گاشتن گمار و از گاشتن گرد و
افاده معنی نسبت نیز کند چون پوشش بمعنی پر و پر بست لال بانگ که پوپ کند و پوپ کاکل مرغان باشد و آن پر چندست بالیده بر سر آنا
و باش تکیه که در قدیم از بال و پر مرغان می ساختند و پرش بمعنی سرشیر از جواهر معروف شیدمان بالفتح و ال معجمه مضموم بمعنی گرگ و زنده
مطلق بانوعی از گرگ شیوان یا بالکسر و یای مجهول فصیح و بلین و تیز زبان شیر گردون برج است و بمعنی آفتاب برهان شیر شاد و
تصویر شیر که بر فرش و پرده در می کشند از مؤید شیدمان بالکسر و یای معروف و یای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان طعام و دسترخوان و مجازاً
معنی طعام نیز آمده و نام میوه که از اغراب نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی و دیار عجم و مؤید و کشف شیوان بالکسر و یای مجهول نوحه ناله
ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه و فریاد و بهشتین و دوا معروف جمع شان و هم جمع شین که بمعنی رشتی و عیب است از رشیدی و برهان و کشف
و غیره شیر شستن بیای معروف سر خوردن شیر کردن دلیله و چه شدن از مصطلحات شیشه بر سر بازار شستن
افت را کردن از مصطلحات شیر دوان بیای معروف و دال فعله گویند و غیره را غیر از شکینه بالاسه شکینه خبر باشد مثل کرد
از چسبیدن هایت شیخ کان بالفتح و کاف عربی جمع شینک که تصغیر جمع التفتیر شیخ است شیر دوان بالکسر و یای مجهول و
دوا نام شهر است از برهان و سراج شیبان بالفتح و حرف سوم باء موحده نام دلی و نام قبیل از لطائف و در منتخب نوشته که نام
دو قبیل است شیدیدین بر وزن لیدین بمعنی لرزیدن و سرشته آرد و غیره و مجازاً بمعنی فریفته شدن شیده بالکسر و یای معروف
آواز است که بجهت وصل گویند از برهان و سراج شیمه بالکسر و یای معروف طبیعت عادت خوب از منتخب شیفته عاشق و در جدول
از برهان شیوه و یای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی نهروکان از برهان شیر و یای مجهول نام پسر خسرو بر وزن شمنه
شجاع و صانع لیر از برهان و سراج شیعه قوس و گروب و علیله که جمع شوند بر هر از مؤید و در منتخب بمعنی اتباع و انصار شیر خانه
بیای معروف بمعنی میخانه از مصطلحات شیشه معروف بمعنی آئینه تیر آمده صائب گوید بیت شیشه خویش بروش نگر غربت برسان و با کجا
صبر کن در تیر نگار وطن از مصطلحات شیفگی بهوش و حیران از برهان شیر بر رخ و بمعنی نلکای سر و اطفال از بروت
صورت شیر میازند سپان از دیدن آن رخ خورند از چراغ هایت شیشه بندے نوحه از صغیر است که انگشتان و در بیان نماده اواز
کنند از مصطلحات شیده بالکسر و یای معروف لقب حبشیان از نسبت هر حبشی را شیدی گویند شیلان شے دار و غم با و چنانچه
بمعنی بر قصاب این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته شد شیر ماسه بیای مجهول نوعی از ماهی بزرگ که از دندان شش است و بی شش
سازند از هر دری و در شیرین کاری کار از او چه حسن سر انجام دادن شیشه بازمی فنی است از قاصی که قاصان شیشه و طرعی بر باز
گلاب و آب بر سر گذارند در قهول غار کنند و با وصف حرکات رقص شیشه از سر نه افتد و اگر گنج میشود و حرکات حمل کردن و باز و نگذارند و بمعنی
حقه بازی نیز آمده از مصطلحات و بمعنی آنچه که اطفال در شیشه های کوچک نگ میزنند و باز میزنند شعی بالکسر و یای معروف منسوب شید علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه از لب الالباب شیخ بخدی لقب شیطان است زیرا که چون قریش بر اے قتل رسالت پناه صلی الله علیه و آله
سلم می نمودند نگاه شیطان بصورت پیر و آید چون پیریدنگه که می گفت که من و از ملک بخدی آیدم و دین شود بانها شیر کیم از رشیدی و برهان

چون پاشان و پاچان و بسین محله چون شادک و سادک نام طائر سیاه که بمندی میگویند و همین معجزه چون شنج و غنج بمعنی جوال و بلام چون
اسپکوش و اسپغول تخم دوا می که گوش سپ باشد و بها چون پاشنگ و پاشنگ بیای فارسی خیاری که برای تخم نگا دارند و شین مصد
و ماضی و مضارع و امر برای محله بدل شود چون از گاشتن کار و از برداشتن بر دورد و از انباشتن انبار و از گاشتن گمار و از گاشتن گرد و
افاده معنی نسبت نیز کند چون پوشش بمعنی پر و پر بست لال بانگ که پوپ کند و پوپ کاکل مرغان باشد و آن پر چندست بالیده بر سر آنا
و باش تکیه که در قدیم از بال و پر مرغان می ساختند و پرش بمعنی سرشیر از جواهر معروف شیدمان بالفتح و ال معجمه مضموم بمعنی گرگ و زنده
مطلق بانوعی از گرگ شیوان یا بالکسر و یای مجهول فصیح و بلین و تیز زبان شیر گردون برج است و بمعنی آفتاب برهان شیر شاد و
تصویر شیر که بر فرش و پرده در می کشند از مؤید شیدمان بالکسر و یای معروف و یای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان طعام و دسترخوان و مجازاً
معنی طعام نیز آمده و نام میوه که از اغراب نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی و دیار عجم و مؤید و کشف شیوان بالکسر و یای مجهول نوحه ناله
ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه و فریاد و بهشتین و دوا معروف جمع شان و هم جمع شین که بمعنی رشتی و عیب است از رشیدی و برهان و کشف
و غیره شیر شستن بیای معروف سر خوردن شیر کردن دلیله و چه شدن از مصطلحات شیشه بر سر بازار شستن
افت را کردن از مصطلحات شیر دوان بیای معروف و دال فعله گویند و غیره را غیر از شکینه بالاسه شکینه خبر باشد مثل کرد
از چسبیدن هایت شیخ کان بالفتح و کاف عربی جمع شینک که تصغیر جمع التفتیر شیخ است شیر دوان بالکسر و یای مجهول و
دوا نام شهر است از برهان و سراج شیبان بالفتح و حرف سوم باء موحده نام دلی و نام قبیل از لطائف و در منتخب نوشته که نام
دو قبیل است شیدیدین بر وزن لیدین بمعنی لرزیدن و سرشته آرد و غیره و مجازاً بمعنی فریفته شدن شیده بالکسر و یای معروف
آواز است که بجهت وصل گویند از برهان و سراج شیمه بالکسر و یای معروف طبیعت عادت خوب از منتخب شیفته عاشق و در جدول
از برهان شیوه و یای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی نهروکان از برهان شیر و یای مجهول نام پسر خسرو بر وزن شمنه
شجاع و صانع لیر از برهان و سراج شیعه قوس و گروب و علیله که جمع شوند بر هر از مؤید و در منتخب بمعنی اتباع و انصار شیر خانه
بیای معروف بمعنی میخانه از مصطلحات شیشه معروف بمعنی آئینه تیر آمده صائب گوید بیت شیشه خویش بروش نگر غربت برسان و با کجا
صبر کن در تیر نگار وطن از مصطلحات شیفگی بهوش و حیران از برهان شیر بر رخ و بمعنی نلکای سر و اطفال از بروت
صورت شیر میازند سپان از دیدن آن رخ خورند از چراغ هایت شیشه بندے نوحه از صغیر است که انگشتان و در بیان نماده اواز
کنند از مصطلحات شیده بالکسر و یای معروف لقب حبشیان از نسبت هر حبشی را شیدی گویند شیلان شے دار و غم با و چنانچه
بمعنی بر قصاب این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته شد شیر ماسه بیای مجهول نوعی از ماهی بزرگ که از دندان شش است و بی شش
سازند از هر دری و در شیرین کاری کار از او چه حسن سر انجام دادن شیشه بازمی فنی است از قاصی که قاصان شیشه و طرعی بر باز
گلاب و آب بر سر گذارند در قهول غار کنند و با وصف حرکات رقص شیشه از سر نه افتد و اگر گنج میشود و حرکات حمل کردن و باز و نگذارند و بمعنی
حقه بازی نیز آمده از مصطلحات و بمعنی آنچه که اطفال در شیشه های کوچک نگ میزنند و باز میزنند شعی بالکسر و یای معروف منسوب شید علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه از لب الالباب شیخ بخدی لقب شیطان است زیرا که چون قریش بر اے قتل رسالت پناه صلی الله علیه و آله
سلم می نمودند نگاه شیطان بصورت پیر و آید چون پیریدنگه که می گفت که من و از ملک بخدی آیدم و دین شود بانها شیر کیم از رشیدی و برهان

همچنان باشد و این مرض را جمع الکلب نیز گویند شهرت می بردید منوره شهنائی نام سازه که آنرا سرنوگیند از برهان شهید ترز که از اندرون سرخ برآید شهری
 بادشاهی و محلی داد و در هر خیز شیرین را نیز گویند و بعضی خلوائی که از نشانه و تخم مرغ نرند از لطافت و در عری یعنی هر چیز که آرزو پیدا کند و مرغوب باشد
 شهرتی بالغه نوعی از سر و ده که زبان پهلوی باشد از مصطلحات شهری بالغه منسوب بهوت بخند فوقانی شهوانی بالغه منسوب بهوت که معنی خوا
 نفس از دست بزیادت الفنون و پندگفتاری فصل شین معجم یامی تحتانی پشید بالغه آشفته و دیوانه از برهان و سرخ شینوا بیای
 مجهول فصیح بلین از برهان و سرخ شیر خدا ترجمه اندکی از القاب حضرت علی کرم الله وجهه شیر بهایای معروف مراد از زرق و قماش و زو که از جانب
 دایا و بخانه عروس بر بندگی ساق و دستگیری گویند از برهان و بهار شیرین بالغه در عری یعنی پیری و سفید شدن بالکسر و معروف دال باریک در بنال
 تا زبانه وصل کنند تا بوقت زن آواز برآید و بالکسر و مجهول در قمار مختلف شکلی از نوید و تشبیه شیرین و متب هر دو لفظ بیا مجهول معنی گشته و در هوش
 بران شیر قلاب بیا مجهول و ضم قاف بینی که فلندران بر سر دوال که در دزدان اگر بصورت شیر باشد به کسب گویند از چراغ هدایت شیخ خست بالغه و بد
 خانه مجرب یعنی پیر بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر از تشبیه شیرین بالغه پیری شیشه ساعت که از گزیرال است بخانه که سر و تشبیه را با هم مان که کردی بندند و
 سوراخ باریک ران گذارد و آن مقدار رنگ در شیشه اندازند که در عرصه یک گهری از شیشه شیشه بریزد باز منقلب کنند تا از آن بدیگری بریزد شیر مست یامی معروف
 بجز بر دوا بود غیره که از شیر خور در شیر مادر خود است گرد شیر خست بیا معروف که سرخای بخانه دوا می سهل مشابه بقند مرب شیر خنک با بال کان سر
 سکه فوقانی از بهار شیرین شید بالکسر و آخرای شیشه نام پیر که بر آدم علیه السلام بود که آنکه داخلین لفظ شین معجم بیا مجهول خطاست شیخ بالغه معنی خوا
 پیر از شیر نصاب شید بالغه بر وزن قید معنی کوفت و پیر بالکسر و مجهول معنی روشنی و معنی آفتاب برهان و بالکسر یا معروف در عری آنچه دیوار باندان اندازند
 شال یک و گچ و بالغه گچ و جران اندودن دیوار از تشبیه شیا و بالغه و تشبیه یا مکار و فریب بنده شیر که بیا که او را شسته شراب متوسط باشد و معنی خور
 و صاحب تر از بهار شیرین و در برهان نوشته که معنی نیم شست معنی شست نیز آمده و در لطافت نیز معنی نیم شست در سراج نوشته که شیر که مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته
 که کفش سب باشد و از جادو دنیا بد و خود دار نماید شیرین و بالغه و یا قار و عری و دوا معروف نام سازه که در جنگ نوازند و از آن فیری گویند و نامی رد نیز گویند
 از شیر بران شیر و شکر نوعی از جامه لیشی نفیس شیوه بر از عبدالست از آنکه در فروختن شیر یا خریداران را اول جنس ناقص نمودن و بعد از آن جنس کامل و بهتر
 را بظرف دیدار نمایش دادن تا نیز نیک بگذرد و قدر دانی نماید و معمول بران همین است که اول جامه ناقص را بیندازد شیشه باز کنایه از مکار و دغا باز
 از برهان و فرقه باز گیران را قاص که شیشه بر سر گرفته رقص کنند شیخ الرئیس لقب ابوعلی سینه شیا ف بعضی کبیر اول نام دو که چشم مرکب چند و دو
 که سوزش و سحر چشم را مقید بود و جزو اعظم آن سفیده کاشغری است شیر غلط بیای مجهول فتح عین معجم و سکون لام نام دوا از کشتی که چون حریف بر زمین
 بیند از دویست پا و شکم خود بطوری بر زمین چسباند که هر چند حریف زور کند پشت انگلیس بر زمین رسانیدن تواند چه شیر صلا پشت پنجه اید شمع بنشین
 آنکارا شدن شیر مرغ بیای معروف مراد از خیز و کباب نادر شیرین با نوعی از جامه لطیف که آنرا القاطر صراف گویند و از بعضی استاده سمعوت کرمانی
 جامه که نه نهایت نقص باشد و نه نهایت تنگ که به آنرا میگویند شیشه برنگ نایه از شسته و خراب شیشا که بالکسر و معروف سوزش معجم و کاف شر
 معنی بخوبی گویند یک از در باب چهار ماده و این لفظ ترکیب از لطافت شیشه و ل مرو شیم کابل فتح تا عا و تا و با و این جمیع شیم بالکسر و معروف نوعی از
 که دم در آب از شربت آن شیر اندم کسی که سینه فراخ و باریک که باز و مطرب باشد از مصطلحات شیر علم تقویر شیر که بر جامه علم دوزن بر اقوال غلبه ویت نظرین شیرین
 نام شوقه فرا و معنی عذری و نایاب از مصطلحات شین بالغه در عری معنی پرستی عیب این خلافین است و در قمار بالکسر و معروف به شین چرا که مختلف
 نشین است از تشبیه و صرح و کشت بران نام کی از حروف تعجبی و این حرف بجای فوقانی بدل شود چون بخش و بخت و بجم عری چون کاش و کاج و بجم فارسی

و در مصطلحات شیر علم تقویر شیر که بر جامه علم دوزن بر اقوال غلبه ویت نظرین شیرین
 نام شوقه فرا و معنی عذری و نایاب از مصطلحات شین بالغه در عری معنی پرستی عیب این خلافین است و در قمار بالکسر و معروف به شین چرا که مختلف
 نشین است از تشبیه و صرح و کشت بران نام کی از حروف تعجبی و این حرف بجای فوقانی بدل شود چون بخش و بخت و بجم عری چون کاش و کاج و بجم فارسی

و تشدید میم قوتست که کافر باشد و در بران و سراج نوشته یعنی جامع که برین آتش پست باشد همچون بالفتح نام خرد می نام کی از برادران یوسف علیه السلام
 که بقتل یوسف علیه السلام غوره کرده بود و نام کی از اصحاب عیسی علیه السلام شمع آیین باضافت فتح هرزه فتح میم آنچه موسی علیه السلام در داد و این بر سر
 تخته لوح حق تعالی دیده بودند شمس نفیجین پست پست از بران و سراج کشیدند بوییدن دین از جمله لغات عربیه است که فارسیان در آن تصرف کرده تصحیف
 نموده اند از علم طلبیدن و فهمیدن زیرا چه خود است از شمع یعنی بوییدن لیکن بعد نوشتن به تحقیق پیوست کشیدن یعنی بوی کردن نیامد بلکه بمعنی هم شنیدن
 بنون است و بمعنی تحریف از سراج مگر کشیدن در اصل فاعل بمعنی رسیدن و پیوستن شدن و پریشان شدن و رسیدن آمده چنانکه در مویید و جهانگیری است و سراج
 چپ کردن نماید و شمار صد و نه بران چرا که در صایع مقدامه اصل حسابات و الواف پست چپ کنند و شمار اعداد و عشرت پست نماید کشید بمعنی پیش
 بریشان از مویید و جهانگیری و غیره شمه بالفتح و تشدید در معنی بوی اندک یکبار بوییدن چیز و یکبار اول فتح میم و در سراج سر که به کلامی گویند و بر معنی اولی المکر
 خطاست از مویید و تشدید و تنجیف بران و جهانگیری لطافت در سراج نوشته کشید بکسرول و فتح میم بمعنی سراج و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک شهوت افطه عرب
 باشد و خود از شمع بمعنی بوییدن مجازا و سراج بمعنی اندک کم استعمال شده شمه بالفتح و حرف سوم سین ممله بمعنی تها بدان و بمعنی قرص زر اندوده که در قبیه معنی کسر
 میباشد میسخت و سین ممله کسره تشدید تحتانی نام سراج است در علم شطرنج شمامه بالفتح بوی خوش که از چیزی بوییده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خرنوب
 کوچک صحرانی خوشبودار که بهاری و سبزه گویند و به کجی و سینده مانند از تنجیف بعضی اهل لغت نوشته که شمامه و سبزه و آن گلوله باشد بصورت گوی کرک از
 خوشبو و اگر انداختند از مویید و سبزه شمامه میم یعنی چیزی خوشبودار که بوییده شود و شمامه بالفتح و تشدید میم و در بران و سراج نوشته که بمعنی شمع است که
 برین شماس باشد و شماس نام آتش پست است شمامه حنی فتح اول و کسر کا میم و به الیث قیس شیردان از مویید شمامه بالفتح و تشدید میم که شمع زیر دانه فارسیان اکثر با خط
 در آخر صیده اسم فاعل زیاده کنند چنانکه قادی از مصطلحات فصل سین مجمله مع فون و شنوا و نفیجین بمعنی شنونده و میم شمامه کسر اول بمعنی شاد و دوام در شمع که
 هنر دین آنرا داند گویند و آنرا شنو نیز نامند از شمع گل کشتی مویید از سراج و در بران شمع است بالضم و شامت فتح هر دو لفظ بمعنی شستی و به خطه از بحر اوجا و سراج
 و سراج و در تاراج کسر شامت فتح بروزن قنات و شمن ازندگان و اینجی کیشانی است که هموز لام باشد شمشلیک بالفتح و بای موحده نیز مفقوده و یا حروف نامست
 که در درنگ باشد و بمعنی تخم حله آن و آنرا در درنگ باشد که تره آنرا بخت میخورند و بهند سینه گویند از مویید و رشید و سراج و در بران و در آنجا گیر
 شماسا تشدید میم شماس و مید گوید بدیت شهرت پیدا و از اتوانیهای است و شماسا تشدید میم شمس و سراج و در بران و در آنجا گیر
 قاف سجاغین بمعنی هم آمده نام طائر نکار سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کیاب است و این لفظ ترکیب و در رسم الخط ترکی
 شتو قنار نویسنده زیادت او علامت ضمه قبل از بران شمس کسر اول بمعنی شاد و بمعنی غوم و ناسبارک خرابی و بمعنی ننگ عار و در عربی بمعنی شمس از لطافت
 شمس بدیهه از شمس شمس فتح بمعنی بد و زشت شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس
 دزد و در این است بجزا بمشوق طلاق کنند و بمعنی شوخ و طریف از سراج و رشید و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس
 شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس
 جهانگیری و مویید و غیره است و در شکرستان نیز نوشته که خراسانیان بهر و معنی بفتح خوانند و در بران و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس
 اول بمعنی بوییدن مگر قول متفق علیه قوی است شمس فتح بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس
 چهار شمس شمس بالفتح و تشدید یون مشکاب که گفته باشند از تنجیف و فتح اصحاب شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس
 حروف بعد سین ممله بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس

و تشدید میم قوتست که کافر باشد و در بران و سراج نوشته یعنی جامع که برین آتش پست باشد همچون بالفتح نام خرد می نام کی از برادران یوسف علیه السلام
 که بقتل یوسف علیه السلام غوره کرده بود و نام کی از اصحاب عیسی علیه السلام شمع آیین باضافت فتح هرزه فتح میم آنچه موسی علیه السلام در داد و این بر سر
 تخته لوح حق تعالی دیده بودند شمس نفیجین پست پست از بران و سراج کشیدند بوییدن دین از جمله لغات عربیه است که فارسیان در آن تصرف کرده تصحیف
 نموده اند از علم طلبیدن و فهمیدن زیرا چه خود است از شمع یعنی بوییدن لیکن بعد نوشتن به تحقیق پیوست کشیدن یعنی بوی کردن نیامد بلکه بمعنی هم شنیدن
 بنون است و بمعنی تحریف از سراج مگر کشیدن در اصل فاعل بمعنی رسیدن و پیوستن شدن و پریشان شدن و رسیدن آمده چنانکه در مویید و جهانگیری است و سراج
 چپ کردن نماید و شمار صد و نه بران چرا که در صایع مقدامه اصل حسابات و الواف پست چپ کنند و شمار اعداد و عشرت پست نماید کشید بمعنی پیش
 بریشان از مویید و جهانگیری و غیره شمه بالفتح و تشدید در معنی بوی اندک یکبار بوییدن چیز و یکبار اول فتح میم و در سراج سر که به کلامی گویند و بر معنی اولی المکر
 خطاست از مویید و تشدید و تنجیف بران و جهانگیری لطافت در سراج نوشته کشید بکسرول و فتح میم بمعنی سراج و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک شهوت افطه عرب
 باشد و خود از شمع بمعنی بوییدن مجازا و سراج بمعنی اندک کم استعمال شده شمه بالفتح و حرف سوم سین ممله بمعنی تها بدان و بمعنی قرص زر اندوده که در قبیه معنی کسر
 میباشد میسخت و سین ممله کسره تشدید تحتانی نام سراج است در علم شطرنج شمامه بالفتح بوی خوش که از چیزی بوییده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خرنوب
 کوچک صحرانی خوشبودار که بهاری و سبزه گویند و به کجی و سینده مانند از تنجیف بعضی اهل لغت نوشته که شمامه و سبزه و آن گلوله باشد بصورت گوی کرک از
 خوشبو و اگر انداختند از مویید و سبزه شمامه میم یعنی چیزی خوشبودار که بوییده شود و شمامه بالفتح و تشدید میم و در بران و سراج نوشته که بمعنی شمع است که
 برین شماس باشد و شماس نام آتش پست است شمامه حنی فتح اول و کسر کا میم و به الیث قیس شیردان از مویید شمامه بالفتح و تشدید میم که شمع زیر دانه فارسیان اکثر با خط
 در آخر صیده اسم فاعل زیاده کنند چنانکه قادی از مصطلحات فصل سین مجمله مع فون و شنوا و نفیجین بمعنی شنونده و میم شمامه کسر اول بمعنی شاد و دوام در شمع که
 هنر دین آنرا داند گویند و آنرا شنو نیز نامند از شمع گل کشتی مویید از سراج و در بران شمع است بالضم و شامت فتح هر دو لفظ بمعنی شستی و به خطه از بحر اوجا و سراج
 و سراج و در تاراج کسر شامت فتح بروزن قنات و شمن ازندگان و اینجی کیشانی است که هموز لام باشد شمشلیک بالفتح و بای موحده نیز مفقوده و یا حروف نامست
 که در درنگ باشد و بمعنی تخم حله آن و آنرا در درنگ باشد که تره آنرا بخت میخورند و بهند سینه گویند از مویید و رشید و سراج و در بران و در آنجا گیر
 شماسا تشدید میم شماس و مید گوید بدیت شهرت پیدا و از اتوانیهای است و شماسا تشدید میم شمس و سراج و در بران و در آنجا گیر
 قاف سجاغین بمعنی هم آمده نام طائر نکار سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کیاب است و این لفظ ترکیب و در رسم الخط ترکی
 شتو قنار نویسنده زیادت او علامت ضمه قبل از بران شمس کسر اول بمعنی شاد و بمعنی غوم و ناسبارک خرابی و بمعنی ننگ عار و در عربی بمعنی شمس از لطافت
 شمس بدیهه از شمس شمس فتح بمعنی بد و زشت شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس
 دزد و در این است بجزا بمشوق طلاق کنند و بمعنی شوخ و طریف از سراج و رشید و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس
 شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس
 جهانگیری و مویید و غیره است و در شکرستان نیز نوشته که خراسانیان بهر و معنی بفتح خوانند و در بران و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس
 اول بمعنی بوییدن مگر قول متفق علیه قوی است شمس فتح بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس
 چهار شمس شمس بالفتح و تشدید یون مشکاب که گفته باشند از تنجیف و فتح اصحاب شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس
 حروف بعد سین ممله بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس و سراج و در بران شمس کسر اول بمعنی شمس

دیگونی که اگر اعتقاد کنیم شیء جوهر جوهر است اگر عرض عرض است اگر قدیم قدیم است اگر حادث حادث است لا ادیه نکرانده نبوت را و نه نفی را از لطائف و برهان سوسی
 بالفهم فارسی معنی طرف و در ترکی معنی آب از لغات ترکی و لطائف سوزن عیسی گویند که چون عیسی علیه السلام را آسمان می بردند در دامن ایشان سوزن
 بکلمه آبی بهین سبب بر فلک چهارم اندند و بالاخر نیز در چاکه سوزن یکی از اسباب نیاست از برهان و غیر آن سوختنی بالفهم منسوب بوقی یعنی بازاری و بمعنی کبابدار
 نیز آمده سوختنی بود و معروف به جیم فارسی بیدار دمی فروش سوختنی بمعنی میخانه و در زبان ترکی سوختنی آب شربت است از مصطلحات فصل سدن محله سحر با هو
 سها بالفهم اول ستاره است باریک و زینت النفش و آن متصل است با ستاره دوم از ستاره نبات سهراب بالفهم و در آخر بای موحده نام سپهر است که برای مقابله
 رستم در میدان آمده یا رستم کشتی کرد و حال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخرش اصد خرابی رستم او را زیر کرده و دشمن خود پنداشت خنجر و بعد از رسیدن زخم یکدیگر
 را شناختند رستم پشیمان شده بسیار فزون کرد و سود داشت آخر سهراب بر دوش سولت بختین بمعنی آسانی و بعضی مردم که سولیت زیادت یا تختانی گویند
 خطاست سه ظلمت کنایه از صلب پدر و شکم مادر و برهان از سراج سهم السعادت سهم الغیب ثقل عده علم نجوم دلائل مخصوصه باشد از موضع کواکب در
 طالع بود و سه روح روح حیوانی و نباتی و جمادی و این هر سه را موالید ثلاثه نیز گویند از برهان و غیر آن سها و بفهم اول دورا و ال معنی بی خوابی از شرب
 نصاب و منتخب سهرند با لکن نام شهر است و دریند که بعضی آنرا سهرند گویند سه بعد طول عرض عمق از کشف سهر تحقیق سیدار و بیدار بودن از منتخب صراج و بالفهم
 غریب است که صاحب سهر را بیدار و بختیابی مفرط باشد سه نوع موالید ثلاثه سه قمر قمر بفتح بر دو قاف سه کتابت نه سهرت سیان از منتخب برهان و در شرح حقا
 نوشته که در نصاب سه نوع شربت است چنانکه در قرآن مجید شربت نوح مذکور است شرب ملو و شرب زنجبیل و شرب سبیل سهیل بفهم اول فتح ثانی نام ستاره معروف
 که شانی قسطا چرا که این بر وزن صیغه تصغیر از منتخب غیر سهیل بالفهم آسانی زمین نرم و هموار از منتخب صراج سهم بالفهم در عربی بمعنی تیر که از کمان برآیند و بمعنی
 حصه و بهره و در فارسی بمعنی بیم و خوف از منتخب مویده و لطائف برهان سهام بالفهم و تشدید بمعنی تیر انداز و یکسر اول تحقیف بمعنی حصه و تیرا باین معنی سهم
 است که بمعنی تیر و حصه باشد و بفهم اول تحقیف تاریکی و تغییر چهره و لاغر شدن و بفتح تحقیف شدت و حرارت و تابستان نیز اشارت باشد سهم نشیب کنج طنز و بفتح
 حصه است که بران حکم نمایند و دیگر سهم السعادت که نشان دولت و اقبال صاحب طالع است از منتخب شرح حقا سهیم نفع اول کسر و بمعنی شکر که صاحب حصه از
 سهم الحشم نام عده و چنانچه سر لشکر و پیشی فوج از سر و سرخواهران ستاره اند پس هم از جمله هفت ستاره نبات النخل سه خوال معنی است از نصاب که در پیوسته
 حاکم و جمل عیسی علیه السلام از برهان سهو بالفهم و فراموش کردن غافل شدن از منتخب سهیل لفهم اول کسر بمعنی نوعی از حیمه سه گاه نغمه سوم شعبه جاز از سر و سه
 کنایه از طفل و جوانی و پیری و گاهی عبارت از ادنی و اعلی و اعلی سه برگه نام گلست سه سپه کنایه از کمال زود و رنده از مصطلحات سه قبله قبله بود و قبله
 نصهار و قبله مسلم و در شرح حقا قانی نوشته که خانه کعبه بیت المقدس بیت العمود که قبله کردیاست سهر و بالفهم حرف چهارم و افتوح حرف ششم ال مملکه سوس
 بهر و در شربت در عراق غنیمت شمی نوعی از قباچه یا چاکامای دراز و در شرح حقا نوشته جائه حیر که سه چاک دارد و از پیش و یک از قفا و این قسم جائه مخصوص
 رفاصان لایت باشد سهی بفتح اول و کسر دوم بمعنی است عمو یا پدر و کبریا است باشد خصوصاً از برهان و جملگی می در سراج اللغات نوشته که کسی بفتح برهان
 صفت بمعنی است و این جزو صفت سر و واقع نمیشود و بمناسبت سر و سهی قدوسی قاست نیز گویند پس تناسبی بمعنی است یا نده فصل سدن محله سحر یا سحر
 سیمیا بالکسر علم کیم که از ان انتقال روح و بدن گیری کنند و بهر شکل که خواهند و مانند چیز که بودم در نظر آرند که در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار و منتخب
 سینا بالکسر نام حدیث ابوعلی و بالفهم و بالکسر نام کویت بشام از اطویرینا گویند از منتخب مویده و کشف و در برهان بالکسر و بالفهم نام حدیث ابوعلی و بالفهم نام کویت
 در سراج بالکسر نام حدیث ابوعلی سیمیا بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجاز و معنی پیشانی مستعمل است چرا که علامات خیر و شر و پیشانی معلوم
 میشود از سروری و مویده صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیش پدید میشوند و مجازاً بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته

و در سراج بالکسر نام حدیث ابوعلی سیمیا بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجاز و معنی پیشانی مستعمل است چرا که علامات خیر و شر و پیشانی معلوم میشود از سروری و مویده صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیش پدید میشوند و مجازاً بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته

سر بر فغان اطاعت نکند کان سر باز نماند حیران ماندن سر که فرو رفتن ابرو ترش کردن سر که چسبیدن ترش بر فغان سر که
 خوردن انگ شکر سر که بگو کشیدن کنایه از گنگ شدن چون سر که بار دوایس است که میند که از گشت خوردن آن آواز بند میشود سر که اول
 گداشتن و سر کردن جانوران و غیره و انش و اوان بندوق و توب را از مشرب الشعر سر که گنگین همین گنجین که معروفست چه سکا بکسب می مرکه و انجمن
 سر در سر چیز کردن خود داشتن اوان است و طلب آن چیز از خیابان و در مصطلحات یعنی سر کردن و پیریا چه سر یعنی خواهش و طلب سر نهادن خواب کردن سر کردن
 اعراض کردن از مصطلحات سر افتادن از مد تجاوز بودن از مصطلحات سر آمدن آنست شدن و بمعنی کامل آمدن سر نیند کسی گرفتن از دست کردن سر کردن
 خور و بودن از مصطلحات سر باز کردن باضافه و تک باضافه یعنی بشپها بودن و با چیز بر آورد کردن از مصطلحات سر چسبیدن زبده و برگزیده و سر
 نیز همین معنی است از مصطلحات سر خاریدن توقف و بهانه کردن سر از چیزی بیرون آوردن از عمده آن آمدن سر شرح شدن
 در غایت شدن از مصطلحات سر خانه رساندن فن یا بحال رساندن و با مصطلحات موسیقیان آواز بلند را گویند سر و کلاه کسی نهانیدن
 و نهاده و بودن از مصطلحات سر وستی گرفتن امداد و اعانت نمودن سر زده آمدن و رفتن خیر آمدن ناگاه و رفتن سر سخت خوردن
 برتری رسیدن سر سخت از مصطلحات سر سخن تطبیع الاضافه عنوان داستان که از آن خبر می یابند سر عقیده چرب شدن کنایه از جماع از مصطلحات سر چسبیدن
 تحسین کردن معنی تشنه از کار نیز آمده سر خلیان بلم حقه تنباکو سر کن کاف عربی مضموم معنی سر و از فوج از مصطلحات سر نگرفتن موافقت کردن در سر
 محبت سر گوش گرفتن طبع و متقا شدن سر و بهمنین بواو معروف بمعنی مطلق شایع حیوان و پاره شایع آه و غیره که برای نظر بگویی مثال آواز
 و معنی پاره شکر بخوری از بران و رخسار خاقانی و بیعت اول سکون دای صمد و خشت معروف که راست میباشد سر و اشتنق تراز و زیاده بودن یک پله تراز و
 سر و آله یا کسب معنی شد از مصطلحات سر به باضم و تشدید را در عربی معنی ناف و به تحقیق تحقیف و فارسی معنی خالص و پاکیزه و خلاصه برگزیده و در عربی
 شرف و سران و خیابان و بران سر اچه یعنی معنی خانه کوچه از بران و معنی خیمه کلان و نام ساز نوشته اند سر خچه بمعنی خجسته و معنی روز و قوت و حجاز
 ظم و تعدی و معنی مرد قوی دست که مشتق از ویر خجسته باشد و کنایه از مردم پر قوت و ظالم از بران و بهار بجم و سر اچ و خیابان سر و باطن و حرف و م
 به خجسته معنی خانه سر خچه بنهم پوششی باشد سر بزم که پیشتر با نام اطفال پدید آید و جایگیری سر خانه با مصطلحات موسیقیان معنی آواز بلند و معنی
 عربی از مصطلحات و معنی پایه و رتبه از بهار بجم سر و سیاه سر و کوچک که بقدر قامت مرد سیاه بود و آن بسیار خوشما باشد از چرخ هدایت و بهار بجم سر سیاه
 فتح و کسب کننده از مویده و غیره سر خجسته و حرف ثالث فاجانوریت که درخت را سوار کند و بمشابهت آن نام ملکی است که عربی سمال و بهمنند که گاهی گویند
 زمرودی سر قه یعنی اول و کسب ثانی و قاف معنی دزدی از بار و کشت و صراط سر به یعنی اول و کسب ثانی و تشدید تحتانی لشکر که زیاده از پنجگس باشد تا چهار صد
 با مصطلحات اصل حدیث لشکر که حقوق رسالت پناه خود بزارت مقدس ران باشد و بر کردگی کی از صحاب فرستاده باشد و بهمن اول و تشدید اگر کسب تشدید تحتانی معنی
 بزرگ برای جیم و تمتع باشد و این منسوبت بله نظر سر که بکل اول معنی جامع باشد و این ختمین از اجزای نسبت است از متغیبه و مویده و لطافت سر به یعنی معنی طایفه و معنی
 و که گویند از بران سر تروه یعنی خجسته و بران هدایت سر کرده و سر گزیده و باطن و دفع کاف فارسی و ذی جوهر که از کاف گزیده سر اسیم معنی شویده چه آسمه معنی پریشان آمده
 سر اچ سر اچ اول و حرف چهارم قاف نام یکی از صنایع و بدویش از لطافت سر گاه معنی شقیقه غلط است صحیح سر و نگاه بواو معروفست و سر و ن پنج اول هم
 یا شایع حیوان اگر گویند و سر و نگاه و معنی که از آنجا شایع میوه آن بر آید و اخبار عربی شقیقه و بهمن کیندی گویند سر شرح سکندر نامه از خان آرزو سر و نگاه یعنی اول هم
 یا جای رفتن شایع حیوان و آن بر و طرف سرست در عرض آن از اخبار عربی شقیقه گویند از سر گزیده یعنی کاف عربی سر گزیده و سر از سر اچ و بهمن هدایت معنی به سر
 یا خیمه تیری آید سر پوشیده معنی پوشیده سر بجمه و متقا که بجای سمیه نهیند سر زنده سر بزم چه زنده معنی برگ است سر گزیده از جان سیر آمده و ترک سر گزیده

سر بر فغان اطاعت نکند کان سر باز نماند حیران ماندن سر که فرو رفتن ابرو ترش کردن سر که چسبیدن ترش بر فغان سر که خوردن انگ شکر سر که بگو کشیدن کنایه از گنگ شدن چون سر که بار دوایس است که میند که از گشت خوردن آن آواز بند میشود سر که اول گداشتن و سر کردن جانوران و غیره و انش و اوان بندوق و توب را از مشرب الشعر سر که گنگین همین گنجین که معروفست چه سکا بکسب می مرکه و انجمن سر در سر چیز کردن خود داشتن اوان است و طلب آن چیز از خیابان و در مصطلحات یعنی سر کردن و پیریا چه سر یعنی خواهش و طلب سر نهادن خواب کردن سر کردن اعراض کردن از مصطلحات سر افتادن از مد تجاوز بودن از مصطلحات سر آمدن آنست شدن و بمعنی کامل آمدن سر نیند کسی گرفتن از دست کردن سر کردن خور و بودن از مصطلحات سر باز کردن باضافه و تک باضافه یعنی بشپها بودن و با چیز بر آورد کردن از مصطلحات سر چسبیدن زبده و برگزیده و سر نیز همین معنی است از مصطلحات سر خاریدن توقف و بهانه کردن سر از چیزی بیرون آوردن از عمده آن آمدن سر شرح شدن در غایت شدن از مصطلحات سر خانه رساندن فن یا بحال رساندن و با مصطلحات موسیقیان آواز بلند را گویند سر و کلاه کسی نهانیدن و نهاده و بودن از مصطلحات سر وستی گرفتن امداد و اعانت نمودن سر زده آمدن و رفتن خیر آمدن ناگاه و رفتن سر سخت خوردن برتری رسیدن سر سخت از مصطلحات سر سخن تطبیع الاضافه عنوان داستان که از آن خبر می یابند سر عقیده چرب شدن کنایه از جماع از مصطلحات سر چسبیدن تحسین کردن معنی تشنه از کار نیز آمده سر خلیان بلم حقه تنباکو سر کن کاف عربی مضموم معنی سر و از فوج از مصطلحات سر نگرفتن موافقت کردن در سر محبت سر گوش گرفتن طبع و متقا شدن سر و بهمنین بواو معروف بمعنی مطلق شایع حیوان و پاره شایع آه و غیره که برای نظر بگویی مثال آواز و معنی پاره شکر بخوری از بران و رخسار خاقانی و بیعت اول سکون دای صمد و خشت معروف که راست میباشد سر و اشتنق تراز و زیاده بودن یک پله تراز و سر و آله یا کسب معنی شد از مصطلحات سر به باضم و تشدید را در عربی معنی ناف و به تحقیق تحقیف و فارسی معنی خالص و پاکیزه و خلاصه برگزیده و در عربی شرف و سران و خیابان و بران سر اچه یعنی معنی خانه کوچه از بران و معنی خیمه کلان و نام ساز نوشته اند سر خچه بمعنی خجسته و معنی روز و قوت و حجاز ظم و تعدی و معنی مرد قوی دست که مشتق از ویر خجسته باشد و کنایه از مردم پر قوت و ظالم از بران و بهار بجم و سر اچ و خیابان سر و باطن و حرف و م به خجسته معنی خانه سر خچه بنهم پوششی باشد سر بزم که پیشتر با نام اطفال پدید آید و جایگیری سر خانه با مصطلحات موسیقیان معنی آواز بلند و معنی عربی از مصطلحات و معنی پایه و رتبه از بهار بجم سر و سیاه سر و کوچک که بقدر قامت مرد سیاه بود و آن بسیار خوشما باشد از چرخ هدایت و بهار بجم سر سیاه فتح و کسب کننده از مویده و غیره سر خجسته و حرف ثالث فاجانوریت که درخت را سوار کند و بمشابهت آن نام ملکی است که عربی سمال و بهمنند که گاهی گویند زمرودی سر قه یعنی اول و کسب ثانی و قاف معنی دزدی از بار و کشت و صراط سر به یعنی اول و کسب ثانی و تشدید تحتانی لشکر که زیاده از پنجگس باشد تا چهار صد با مصطلحات اصل حدیث لشکر که حقوق رسالت پناه خود بزارت مقدس ران باشد و بر کردگی کی از صحاب فرستاده باشد و بهمن اول و تشدید اگر کسب تشدید تحتانی معنی بزرگ برای جیم و تمتع باشد و این منسوبت بله نظر سر که بکل اول معنی جامع باشد و این ختمین از اجزای نسبت است از متغیبه و مویده و لطافت سر به یعنی معنی طایفه و معنی و که گویند از بران سر تروه یعنی خجسته و بران هدایت سر کرده و سر گزیده و باطن و دفع کاف فارسی و ذی جوهر که از کاف گزیده سر اسیم معنی شویده چه آسمه معنی پریشان آمده سر اچ سر اچ اول و حرف چهارم قاف نام یکی از صنایع و بدویش از لطافت سر گاه معنی شقیقه غلط است صحیح سر و نگاه بواو معروفست و سر و ن پنج اول هم یا شایع حیوان اگر گویند و سر و نگاه و معنی که از آنجا شایع میوه آن بر آید و اخبار عربی شقیقه و بهمن کیندی گویند سر شرح سکندر نامه از خان آرزو سر و نگاه یعنی اول هم یا جای رفتن شایع حیوان و آن بر و طرف سرست در عرض آن از اخبار عربی شقیقه گویند از سر گزیده یعنی کاف عربی سر گزیده و سر از سر اچ و بهمن هدایت معنی به سر یا خیمه تیری آید سر پوشیده معنی پوشیده سر بجمه و متقا که بجای سمیه نهیند سر زنده سر بزم چه زنده معنی برگ است سر گزیده از جان سیر آمده و ترک سر گزیده

و بر این مصطلحات خلج روح جان خود بحکم دیگری انداختن این طبیعت جوگیا خلوت صحیح متبادون آن شوهر بجهت هم بستری و گمانیکه طفل یا کزیه اسکی
 یا حیوانی دیگر در اینجا باشد خلج بفتح اول و ضم لام شد و بر وزن قرخ نام شهری از ترکستان از سرخ و سرور کشت بران جایگزینی کسان اشعار و مدرو و مود خلج
 باضم بقا و اتم و همیشه نام بهشت نوعی از موش کور از مراح و منتخب خلج و همیشه بهشتی از منتخب خلج بفتح تام و موصی از توابع شیراز که شراب آنجا خوب باشد
 از شرح دیوان قافای خلج العذر بفتح اول و ضم عین ممله اول و کسر عین ممله دوم و بعد از ال عجز و کلمه مرکب از معنی برآمده و سار و شکسته اندک که گمانه است
 بی لگام و شتری مهار از کشت مراح و سرور و مود و خلج معنی برون کرده شده عذر یعنی ساز که از آنرا انگیزه گویند بهشت با گذر از مانند خلج اش بکسر در آخرین
 معجزه کل لاکه در راهها آنگاه شبها از جهانگیری بفتح شود و غوغا از بران خلش بفتح اول و کسر لام معنی خلیدن و خدمت شناخته مستعمل و بفتح لام خطاست
 بران خلاص بکسر اول معنی خالص برگزیده و صدق محبت بمعنی بونه زرگران بفتح مصدر است معنی سترن برانی از منتخب کشت سرور و حسابا بهار عجم نوشته
 خلاص بفتح مصدر است و خلا بزیادت تخانی نیز در محاوره فارسیان قعست شال خلاص صدی گوید بهشت یکی گفت از چهار سو تعصا و چه کردی که آید بیست خلج
 شال خلاصی می شیرازی گوید بهشت سفر غم خلجی و دجنت نصیبان به همان بحر یا گریه کشتی بر کنار آید و لفظ خلاص که مصدر است در محاوره فارسیان معنی مغفول
 نیز آید معنی معنی را و آزاد خلج ص بضمین آید پاک شدن مجاز بمعنی دوستی و خالص در دو که در تیر چیر مانده باشد از منتخب خلج بکسر سر حر که میخیزد و پاک از
 اخلاط اربعه که صغرا و خن بضم و سودا و آب و بفتح آینه از منتخب خلج بضمین شریک انبار در حقوق ملک شود هر آن هم و آینه شش گفته بکسر می تحمل آینه یا کاوه از
 و کسر خلج بفتح از جا بر آمدن و بر آمدن عضو زنده گاه و معنی برین کردن جامه نموده معنی خلعت آن بضم طلاق گرفتن برین بوضع نشیندن مفر کاین یا بدون ال
 دیگر از کشت منتخب لطائف کسر خلج بکسر اول جمع خلعت که سپه شند خلعت بفتح بضمین پس فرزند بطور و تختین معنی از پس آید فرزند نیک صالح و بام خلج
 کردن عده بکسر اول سکون نیستان ستور انسان چیز مختلف مرد و ستیزنده بفتح اول کشتانی شتر ماده است از منتخب مراح خلج بکسر اول و رخت میزد
 هم ساز گاری کردن با هم در محل معنی لفظ و استاده شدت معنی ساز گاری است بلفظ کردن افکندن اقدام عمل بفتح کشت و شرح نصا و بهار عجم و معنی برانی
 و رخت بید بفتح تیر نوشته اند خلج بفتح اول و ضم نانی معنی بخوش از مد و سرور و مراح و مود کشت و کتابی دریا باشد که درج الحما و شرفه تیر محبت و در
 نوشته که نوعیت از روی خوش خلج بکسر می از خوش و بفتح بهره تمام از خوبی و بافتح و تشدید بسیار آفریننده نام حق تعالی از منتخب خلج بفتح اول و سکون ثانی
 آفریدن آفریده آفریده گان آفرینش و از آفریدن درج گفتن و بضم و همیشه عجمی عادت مرث که طلاق آن بدین قید بر نیاید و گاهی بقید برج معنی خود آید و معنی
 وین و تختین گفته شدن جامه معنی جامه گفته بمعنی بکسر نیز آید از منتخب بهار عجم و لفظ مراح خلج بکسر معنی در میان فاصله میان چیز و دوستی کردن معنی از بابا
 و دوستان خصلتها از تخت کسر و در کسر معنی خوب ندان نیز نوشته و معنی خصل کا نیز می آید ظاهر این معنی از و مجاز است خلیل معنی دوست صادق و لقب
 حضرت ابراهیم علیه السلام خلجی بالفتح حلقه طلا و نقره که در پا گفته اند از و فارسی یا برنج نیز نام شهر است و از اینجا از سرخ و منتخب بران خلج بکسر
 تشدید لام معنی یار و دوست بالفتح و تشدید لام معنی سر که از سرور شرح نصا بکسر خلج بضمین شادی و رخنه و بنا بر کار بلفظ آمدن افکندن از معنی مستعمل از تخریب بهار
 خلج بکسر بطن و غلیظه که از معنی می آید و بهر معنی یار و دوست است از کشت و سرور و در بران بر معنی آب غلیظ یعنی بهار است خلجی بفتح تیر حرق آن هم
 بمعنی خلیان که از تیر و تفکر و سوا بران مد و بهار عجم نوشته که خطبان بوزن مضارع عربیت فارسیان گاهی سکون ثانی نیز استعمال کنند خلجی شایان
 از حسادین و دشمنان و دشمنان خلجی بضم اول و سکون لام بعد و قاف معنی گفته اند از و کشت و مراح و خیابان نوشته که خلجی بضم معنی جامه که با کسر این جمع خلعت
 از منتخب معنی جامه گفته خلج بدن جان و جسم دیگری انداختن جدا کردن بدن روح و این عمل از جوگیا که بر یا حاصل می کنند و اصطلاح حکما این عمل را
 سیمیا گویند بر وزن سیمیا خلجی بضم و تشدید لام معنی دوستان این جمع غلیل است بر وزن فعلان و گویند که در اصل خلج بود مشتق از خلعت پس لام دوم

و بر این مصطلحات خلج روح جان خود بحکم دیگری انداختن این طبیعت جوگیا خلوت صحیح متبادون آن شوهر بجهت هم بستری و گمانیکه طفل یا کزیه اسکی
 یا حیوانی دیگر در اینجا باشد خلج بفتح اول و ضم لام شد و بر وزن قرخ نام شهری از ترکستان از سرخ و سرور کشت بران جایگزینی کسان اشعار و مدرو و مود خلج
 باضم بقا و اتم و همیشه نام بهشت نوعی از موش کور از مراح و منتخب خلج و همیشه بهشتی از منتخب خلج بفتح تام و موصی از توابع شیراز که شراب آنجا خوب باشد
 از شرح دیوان قافای خلج العذر بفتح اول و ضم عین ممله اول و کسر عین ممله دوم و بعد از ال عجز و کلمه مرکب از معنی برآمده و سار و شکسته اندک که گمانه است
 بی لگام و شتری مهار از کشت مراح و سرور و مود و خلج معنی برون کرده شده عذر یعنی ساز که از آنرا انگیزه گویند بهشت با گذر از مانند خلج اش بکسر در آخرین
 معجزه کل لاکه در راهها آنگاه شبها از جهانگیری بفتح شود و غوغا از بران خلش بفتح اول و کسر لام معنی خلیدن و خدمت شناخته مستعمل و بفتح لام خطاست
 بران خلاص بکسر اول معنی خالص برگزیده و صدق محبت بمعنی بونه زرگران بفتح مصدر است معنی سترن برانی از منتخب کشت سرور و حسابا بهار عجم نوشته
 خلاص بفتح مصدر است و خلا بزیادت تخانی نیز در محاوره فارسیان قعست شال خلاص صدی گوید بهشت یکی گفت از چهار سو تعصا و چه کردی که آید بیست خلج
 شال خلاصی می شیرازی گوید بهشت سفر غم خلجی و دجنت نصیبان به همان بحر یا گریه کشتی بر کنار آید و لفظ خلاص که مصدر است در محاوره فارسیان معنی مغفول
 نیز آید معنی معنی را و آزاد خلج ص بضمین آید پاک شدن مجاز بمعنی دوستی و خالص در دو که در تیر چیر مانده باشد از منتخب خلج بکسر سر حر که میخیزد و پاک از
 اخلاط اربعه که صغرا و خن بضم و سودا و آب و بفتح آینه از منتخب خلج بضمین شریک انبار در حقوق ملک شود هر آن هم و آینه شش گفته بکسر می تحمل آینه یا کاوه از
 و کسر خلج بفتح از جا بر آمدن و بر آمدن عضو زنده گاه و معنی برین کردن جامه نموده معنی خلعت آن بضم طلاق گرفتن برین بوضع نشیندن مفر کاین یا بدون ال
 دیگر از کشت منتخب لطائف کسر خلج بکسر اول جمع خلعت که سپه شند خلعت بفتح بضمین پس فرزند بطور و تختین معنی از پس آید فرزند نیک صالح و بام خلج
 کردن عده بکسر اول سکون نیستان ستور انسان چیز مختلف مرد و ستیزنده بفتح اول کشتانی شتر ماده است از منتخب مراح خلج بکسر اول و رخت میزد
 هم ساز گاری کردن با هم در محل معنی لفظ و استاده شدت معنی ساز گاری است بلفظ کردن افکندن اقدام عمل بفتح کشت و شرح نصا و بهار عجم و معنی برانی
 و رخت بید بفتح تیر نوشته اند خلج بفتح اول و ضم نانی معنی بخوش از مد و سرور و مراح و مود کشت و کتابی دریا باشد که درج الحما و شرفه تیر محبت و در
 نوشته که نوعیت از روی خوش خلج بکسر می از خوش و بفتح بهره تمام از خوبی و بافتح و تشدید بسیار آفریننده نام حق تعالی از منتخب خلج بفتح اول و سکون ثانی
 آفریدن آفریده آفریده گان آفرینش و از آفریدن درج گفتن و بضم و همیشه عجمی عادت مرث که طلاق آن بدین قید بر نیاید و گاهی بقید برج معنی خود آید و معنی
 وین و تختین گفته شدن جامه معنی جامه گفته بمعنی بکسر نیز آید از منتخب بهار عجم و لفظ مراح خلج بکسر معنی در میان فاصله میان چیز و دوستی کردن معنی از بابا
 و دوستان خصلتها از تخت کسر و در کسر معنی خوب ندان نیز نوشته و معنی خصل کا نیز می آید ظاهر این معنی از و مجاز است خلیل معنی دوست صادق و لقب
 حضرت ابراهیم علیه السلام خلجی بالفتح حلقه طلا و نقره که در پا گفته اند از و فارسی یا برنج نیز نام شهر است و از اینجا از سرخ و منتخب بران خلج بکسر
 تشدید لام معنی یار و دوست بالفتح و تشدید لام معنی سر که از سرور شرح نصا بکسر خلج بضمین شادی و رخنه و بنا بر کار بلفظ آمدن افکندن از معنی مستعمل از تخریب بهار
 خلج بکسر بطن و غلیظه که از معنی می آید و بهر معنی یار و دوست است از کشت و سرور و در بران بر معنی آب غلیظ یعنی بهار است خلجی بفتح تیر حرق آن هم
 بمعنی خلیان که از تیر و تفکر و سوا بران مد و بهار عجم نوشته که خطبان بوزن مضارع عربیت فارسیان گاهی سکون ثانی نیز استعمال کنند خلجی شایان
 از حسادین و دشمنان و دشمنان خلجی بضم اول و سکون لام بعد و قاف معنی گفته اند از و کشت و مراح و خیابان نوشته که خلجی بضم معنی جامه که با کسر این جمع خلعت
 از منتخب معنی جامه گفته خلج بدن جان و جسم دیگری انداختن جدا کردن بدن روح و این عمل از جوگیا که بر یا حاصل می کنند و اصطلاح حکما این عمل را
 سیمیا گویند بر وزن سیمیا خلجی بضم و تشدید لام معنی دوستان این جمع غلیل است بر وزن فعلان و گویند که در اصل خلج بود مشتق از خلعت پس لام دوم

اول داشتن روشن کردن چشم از شیشه بر آن و مصلحت چشم سرخ کردن بمحلی مع داشتن بخیع عاشق شدن و شکر شکر شدن چشم بنزد آن سحران چشم را آب دان
کنایه از تماشا کردن دیدن چیز غریب از چهار شربت بر آن سراج و سراج چشم آب اول تماشا کردن از مصلحت چشم که هر مردن نظاره کردن و نیز کنایه از بیدار کردن
مصلحت چشم سرود داشتن ای چاه از دم داشتن از مصلحت چشم که آید آشتن بر ایودن از مصلحت چشم که هر مردن چشم زخم رساندن چشمها
ویدن کنایه از تجربه بسیار از مصلحت چشم در پیرایه یعنی شوخ و بیجا از مصلحت چشم سیاه الطلاق در تعریف چشم معشوق است چون نسبت بخود کند مرا چشم
نور باشد یعنی از نظر سیاه تیره مراد از چشم فرنگی مراد از چشم حسی که برای همه باشد بدین همه عبارت از چشم ظاهر چشم روشنی یعنی مبارک و
از مصلحت فصل چشم فارسی معین محمده بعد بالفم طاربت خوش یک تر از بوم کن حسیست از بوم و مگر که قصر از لطافت و مخفیة السعادت کو بر آن چشم خوش و
بسیار یعنی خوشگراحتی را گویند که دلانش بسته شود و اندرون آن چو که هم شده باشد از شرح نصا و دور بر آن بالفم است بالفم منبج بالفم چو یک در جزات گردانند بید
هری گویند و بالفم چو یک گردان دهند بید که آواز از بر آن چو یک پنج سرخاب از سرخاب اللغات دور بر آن چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک
دوم زدن از بر آن چشم شسته بالفم بر دو یک بید که سندی بید یا گویند از بر آن چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک
که سر از اشکافه جلال چند در آن تعید کند و اصول بدان کارند نام پرده از موسیقی از شیشه و مخیر جهانگیری و سراج و مدار و کشت بر آن فصل چشم فارسی
مع قاف چفت بالفم حیت فریب و غصص بالفم چو یک بید که سندی بید یا گویند از بر آن چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک
و چو یک بید یعنی چو یک بید بر آن چشم شسته بالفم چو یک بید که سندی بید یا گویند از بر آن چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک
چو یک چاق آواز تنخ و تیر در آن که بدن انسان در خود و این لفظ طابق لویه تر کانت چو یک بالفم آتشی است که بر سنگ زده آتش بر آرد و معنی طعن و
سر زدن از مصلحت فصل چشم فارسی مع کاف عربی چو یک مر حان پنج اول در کسر هم دوم جمله در ترکی موز و در حان مخفف سراج که قافله سالار جامیان باشد
و سراج لقب شخصی بوده که یا ناگزیر و طوالت داشت موز و احاکثر باره باره میشد و در لوطیان این شکل مقرر شد که جریت را گویند که از نیجا برود و گردن کونت را چو یک سراج کخم
چو یک دفع اول کاف عربی و دال جمله سینه پیشانی از بر آن سراج چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک
نشانند و در بر آن جهانگیری بختین و شین معجمه چو یک دفع اول دفع کاف و شین معجمه دست و از دست هانگر از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
نوشته چو یک دفع و شین معجمه نگاه باز و دره و بلبل است و گویند نیز دست و از دست هانگر از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
و لام و کسر هم و شین معجمه در تیر تحریک شده و چو یک دفع اول دفع چهارم هر دو کاف عربی و مصلحت از کشتن از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
در جواهر الحرف نوشته که پندره است از کشتن از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
نوابی از موسیقی و معنی یعنی سرخاب بید از چو یک گویند که بر آن برده اند بناسبت تلفظ که میان چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک
چو یک دفع کاف عربی معنی قباله و در سراج و در مصلحت از کشتن از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
از شرح و در آن سر و در سراج و در مصلحت از کشتن از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
چو یک بید که سندی بید بر آن چشم شسته بالفم چو یک بید که سندی بید یا گویند از بر آن چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک
از شرح و در آن سر و در سراج و در مصلحت از کشتن از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
و کنایه از قابلیت و استعداد مصلحت چو یک بالفم وین مصلحت چو یک بید که سندی بید یا گویند از بر آن چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک
مع لام چو یک دفع اول دفع کاف عربی و دال جمله سینه پیشانی از بر آن سراج چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک

چو یک دفع اول دفع کاف عربی و دال جمله سینه پیشانی از بر آن سراج چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک
نشانند و در بر آن جهانگیری بختین و شین معجمه چو یک دفع اول دفع کاف و شین معجمه دست و از دست هانگر از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
نوشته چو یک دفع و شین معجمه نگاه باز و دره و بلبل است و گویند نیز دست و از دست هانگر از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
و لام و کسر هم و شین معجمه در تیر تحریک شده و چو یک دفع اول دفع چهارم هر دو کاف عربی و مصلحت از کشتن از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
در جواهر الحرف نوشته که پندره است از کشتن از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
نوابی از موسیقی و معنی یعنی سرخاب بید از چو یک گویند که بر آن برده اند بناسبت تلفظ که میان چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک
چو یک دفع کاف عربی معنی قباله و در سراج و در مصلحت از کشتن از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
از شرح و در آن سر و در سراج و در مصلحت از کشتن از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
چو یک بید که سندی بید بر آن چشم شسته بالفم چو یک بید که سندی بید یا گویند از بر آن چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک
از شرح و در آن سر و در سراج و در مصلحت از کشتن از کبر آن من را میگویند عربی سطره گویند از سراج و در مصلحت
و کنایه از قابلیت و استعداد مصلحت چو یک بالفم وین مصلحت چو یک بید که سندی بید یا گویند از بر آن چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک
مع لام چو یک دفع اول دفع کاف عربی و دال جمله سینه پیشانی از بر آن سراج چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک چو یک

[illegible]

[illegible][illegible]

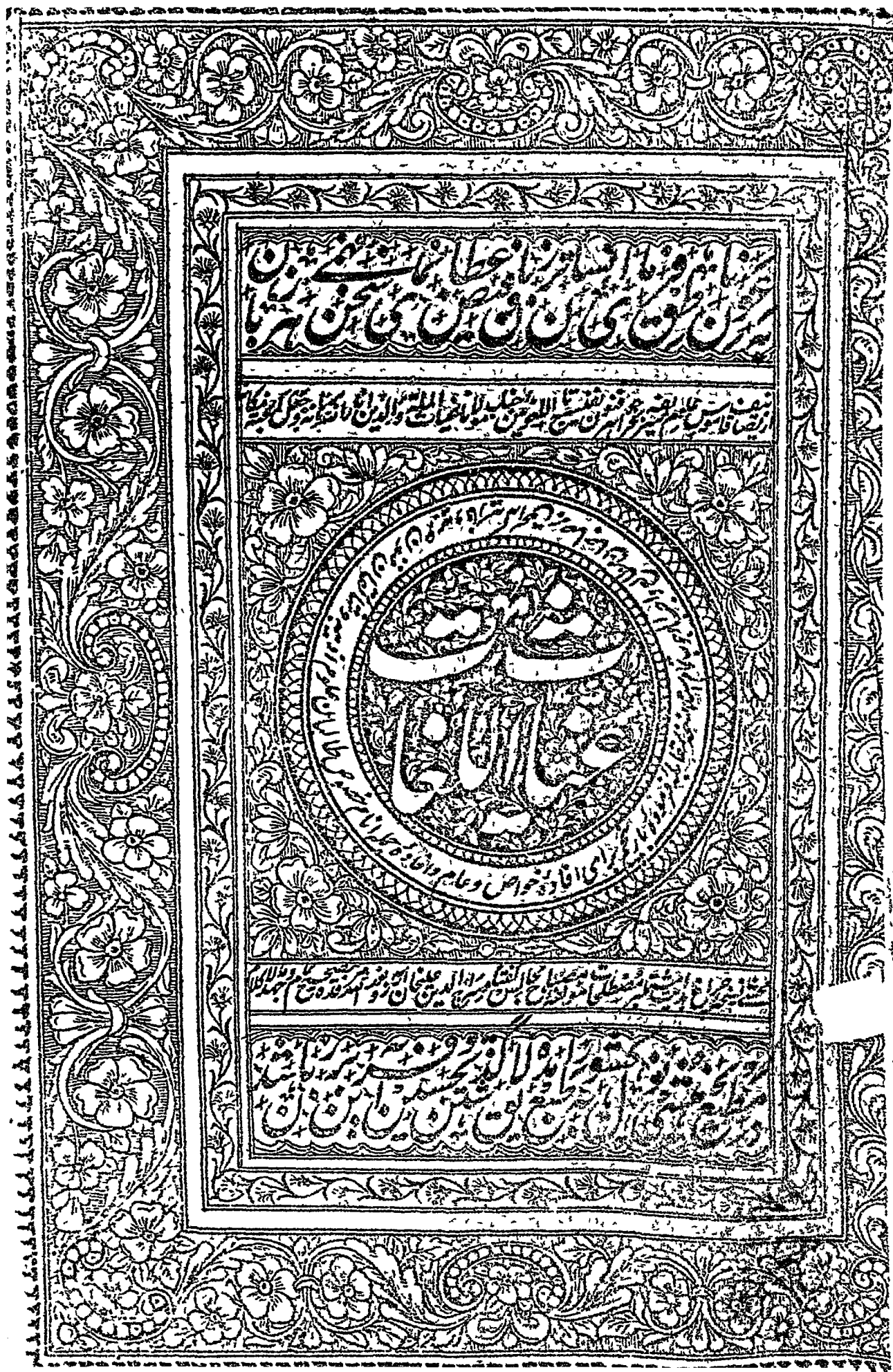
عنایت اللغات

[illegible][illegible]

باب بیاضی عربی

[illegible]

[illegible][illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 و بسم الله الرحمن الرحيم
 و بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
 من أنوار الهدى و من أنوار الهدى



الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
 من أنوار الهدى و من أنوار الهدى

و بسم الله الرحمن الرحيم
 و بسم الله الرحمن الرحيم



